مجمع النفائس

تذکرۂ شعرای فارسی

سدۂ دوازدہم

مولفۂ

سراج الدین علی خان آرزو



تصحیح و ترتیب:

عابد رضا بیدار

مدیر کتابخانۂ خدابخش، پٹنہ

پیشگفتار

نسخه خطی تذکره مجمع النفائس مؤلفه سراج الدین علی خان آرزو (۱۰۹۹-۱۱۶۹ھ) که در کتابخانه خدابخش محفوظ است، کامل ترین نسخه ایست[۱] که دارای ۱۷۳۵ سخنوران زبان فارسیست، از آدم الشعرا تا شعرای زمان مؤلف - و چون بخشی که کار آمد و مفید از این تذکره چنانکه از هر تذکره میباشد بخشیست که محتوی بر احوال و اشعار معاصرا نست یا سخنوران نزد معاصر، ۱۰۹ معاصر درین ترتیب انتخاب شده و بسبب این که عصر مؤلف سده دوازدهم است، این الفاظ تحت عنوان هم اضافه شده -

ناگفته نماند که در انتخاب اشعار این امر ملحوظ شده که نقل کردن بتمام و کمال ابیات انتخاب کرده مؤلف حالا چندان مفید نیست لهذا ابیاتیکه خوبی دارد یا خصوصیتی دارد، یا شعریکه مورد اعتراض مؤلف بوده بدیل احوال شعرا نقل شده - و منتخبی از اشعار بکمال آرزو پس از شرح خود نوشته است در حدود هفت صد و پنجاه اشعار میباشد از آنجمله ۲۷۴ اکتفا کرده شد -

درین تذکرهٔ مجمع النفائس شرح حال مؤلف بتفصیل مندرج است و پس نامهای تصنیفات خود و ابیات منتخبهٔ خود نیز میدهد - چون شرح احوال و تفصیل تصنیفات محتویست تا سال تصنیف تذکره بطور تتمه از منابع و مآخذ دیگر که استناد آنها مسلم است، کمکی گرفته این سلسله را تکمیل داده ایم -

(۲)

تقریب تالیف تذکره : در دیباچهٔ مجمع النفائس، آرزو مینویسد:

" بیگوید فقیر ... که از تباشیر صبح طفلی تا الآن که آفتاب زرد پیریست شوق تمام و محبت مالا کلام بخواندن اشعار فارسیه دارد ... سابق مدتی برین دواوین و تذکره ها و سفاین و غیره کتب بزرگان نمود ... روزی در پیش آشنای قدح این حال بر زبان گزشت که خوانده و نخوانده از نسیان ما برابر گشت. اتفاقاً آن عزیز بعد دو سه روز سفینهٔ ضخیمی ... پیش فقیر آورده تکلیف کرد که حالا هر چه از اشعار اساتذه انتخاب شود برین ثبت باید فرمود ... شروع در انتخاب نمود تا آنکه یک صد دیوان متوسطین و متاخرین ... بانتخاب رسید و در سفینهٔ مذکور اجزا دیگر قلمی گردید - و درین بین بخاطر رسید که پارهٔ از حالات این عزیزان هم اگر مرقوم شود دور نباشد - لهذا بعضی از تذکره ها مثل تذکرهٔ تقی اوحدی و تذکرهٔ نصر آبادی و کلمات الشعرا و تحفهٔ سامی و غیره نیز دیده هر چه از آنها خوش آمد بنوشتن آن پرداختم و به مجمع النفائس موسوم ساختم - و چون غرض اصلی نوشتن اشعار دلپسند خود است و نوشتن حالات ضمنی لهذا در تحقیق آن چندان نکوشیده و در تلاش آن چندان ندویده - ... بیدار تخلصی از تلامذهٔ فقیر تاریخ اختتام این تذکره چنین گفت :

این تذکرهٔ سخنوران گیهان بی مثل چو بنوشت سراج الدین خان

بیدار پی آرزو چنین کرد رقم گلزار خیال اہل معنی جهان

۱- نسخه‌های خطی دیگر در انڈیا آفس، بادلین، ایشیاتک سوسائتی، دانشگاه پنجاب، پتنه، رضا لائبریری رامپور، و دو نسخه در اشپرنگر نیز مذکور شده - در کتابخانه خدابخش دو نسخه دارد یکی از آنها مورخ ۱۱۷۰ھ است و دومین مورخ ۱۱۹۶ھ -

شرح حال مؤلف بقلم خود :

آرزو، سراج الدین علی خان : بندۂ عصیان شعار بفضل حق امیدوار سراج الدین علیخان آرزو تخلص از بدو شعور بتحصیل علوم اشتغال داشته تا چهارده سالگی داخل جرگۂ طلبہ علم بود۔ بعد ازان بمقتضای شور جوانی وطغیان نادانی میلی بگفتن اشعار پیدا کرده یکسال بعد از آن بمیر صاحب سخن رحمه الله تعالیٰ افکار خود گذرانیده۔ یک دو ماه برین نگذشته بود که مفارقت بمیان آمد، ناچار تنهایی را استاد خود مقرر نموده بدرس خاموشی اشتغال داشت۔ اتفاقاً سیادت وشرافت مرتبت میر غلام علی احسنی تخلص که سابق احوال ایشان قلمی گردید، خود بخود بفقیر خانه تشریف میفرمودند وبیوجهی وغرضی در تربیت احقر میکوشیدند، و در آن ایام که سن شانزده سالگی بود، اوّل این غزل را از نظر ایشان گذرانید که مطلعش این است :

تا دیده ام بزلف پریشان او گره دارم چو گرد باد نفس در گلو گره

واین مطلع نیز از نظر ایشان گذشت :

این حلقه حلقه زلف سیاه تو دام کیست این شوخ شوخ آهوی چشم تو رام کیست

بعد از اندک مدتی، گرفتار اشغال دیگر گردیده ودکان سخن گویی را برچیده۔ پس ازان اتفاق رفتن لشکر ظفر اثر حضرت محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی بسمت دکن شد۔ و بعد ۹ ماه سفر ورسیدن بلشکر مذکور، همراه بادشاهزاده عالیجاه محمد اعظم شاه که بعد فوت پدر تخت سلطنت نشسته از دکن روانه هندوستان شده بود، العود احمد گویان بگوالیار رسید وبحکم حضرت والدۂ مرحومه چندی در آن شهر فروکش کرده۔ تا آنکه درمیان پادشاهزادۂ مذکور وبرادر کلانش قطب الدین محمد معظم بهادر شاه جنگی عظیم واقع شد۔ محمد اعظم شاه کشته گردید وبهادر شاه بسلطنت رسید۔ درین بین فقیر از گوالیار باکبرآباد آمد وبسبب برهمزدگی زمانه وقدرشناسی خانه زادان قدیم وپیش آمدن نودولتان، چند سال بکسب علوم پرداخت وکتب متداوله را در خدمت استاد العقول وواقف فرع واصول حضرت مولانا عماد الدین المشتهر بدرویش محمد قدس الله اسراره گذرانید۔ پس حسب الطلب حضرت والده بگوالیار رفت۔ چندگاه مانده بود که باد گردش سلطنت که انموذج قیامت است، رونمود وبهادر شاه ستخر عالم جاودانی کوچ نمود وپسرانش باهم درافتادند تا آنکه محمد عظیم الشان پسر دومی ومحمد رفیع الشان پسر سیومی وجهان شاه پسر چهارم مقتول گشتند ومعز الدین جهاندار شاه

اوّلین پسر فتحیاب شده بر تخت پادشاهی جای گرفت و این احقر در سلطنت جهاندار شاه باز از گوالیار باکبرآباد آمد، تا درمیان جهاندار شاه مذکور و محمد فرخ سیر مرحوم پسر دوم محمد عظیم الشان جنگی واقع شد و جهاندار شاه بطرف دهلی گریخت و محمد فرخ سیر مالک تخت شاهی گشته، روانهٔ دارالخلافه شاه جهان آباد دهلی گشت و در آنجا رسیده عموی خود را ظاهراً بانتقام پدر و برادر بقتل رسانیده چند سال بعیش و کامرانی و سخاو زرفشانی گذرانید- و فقیر اوایل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه مرحوم بتقریب خدمتی بدهلی رفته چند سال بخوشدلی که نتیجهٔ غفلت است، بسر برد- درین میان گاهی بمشق شعر هم مشغول بود- و چون سادات بارهه بادای حق نمک پادشاه شهید محمد فرخ سیر را کشتند، پای عزل خدمتی که داشتیم بمیان آمد و چند روز بیکار ماندم- پس از اتفاقات زمانهٔ نیرنگ ساز هنگامه محمد نیکوسیر پسر محمد اکبر ولد عالمگیر پادشاه که او را اهل قلعهٔ اکبرآباد بپادشاهی برداشته بودند، برهم زن کاروبار سادات شد و اینها بعد فوت رفیع الدرجات پسر رفیع الشان که او را بجای محمد فرخ سیر بر تخت نشانده، ناچار عازم اکبرآباد گشتند. قضا را بعد رسیدن افواج بادشاهی باکبرآباد رفیع الدوله هم قضا کرد- سادات ملجاء شده به سید نجم الدین علی خان برادر خورد خود که صاحب صوبهٔ شاهجهان آباد بود، نوشته پادشاهزاده روشن اختر ولد جهان شاه را مخفی طلب داشته بر تخت نشانده ملقب به محمد شاه گردانیدند و قلعه اکبرآباد نیز مفتوح شد و فقیر در هنگامهٔ مذکور باکبرآباد در خدمت بزرگان و آشنایان برسید- و پس از اندک مدتی، بتوجه نواب مغفرت مآب میرزا خان مرحوم بخدمتی از خدمات نواح گوالیار مامور گشته در آنجا رفت و قریب یکسال ماند و پس از آنکه سید حسین علی خان امیر الامراء مرحوم بدست یکی از مغلیه نواب محمد امین خان کشته شد و سید عبدالله خان قطب الملک وزیر اعظم جنگ کرده بگیر در آمد و پادشاه مغفور مبرور محمد شاه که درین ایام ملقب بفردوس آرامگاه است، داخل مستقر دولت و خلافت گردید- این عاجز درهمان سال از گوالیار باز بدهلی آمده، شبی بروز و روزی بشب می آورد و سی و سه سال است که درین شهر کرامت بهر بسر میبرد- از جمله اکنون سیزده سالست که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت نواب فلک جناب، عالی القاب، آفتاب اوج اقبال، بر جیس آسمان جاه و جلال، ابر گوهر بار سخاوت، در یکتای محیط مروت، شیر بیشهٔ شجاعت پناهی، نهنگ دریا بار تهور، دستگاه هر امیدگاه عرب و عجم، صاحب السیف والقلم،

گل محمدی چمن خوشگویی، رضوان بهشت شگفته رویی، فلک العوالی شمس المعالی مرزا محمد الملقب بمحمد اسحق خان بهادر المخاطب بنجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون وافق ازدیاد پیوسته لامع و روشن باد میمناید، و آیینه خاطر را بمصقلهٔ فراغبال میزداید، چنانکه گفته :

صد شکر آرزو که غنا مایگان دهر — پیوسته آرزوی فراغ تو میکنند

فنحمد الله تعالیٰ ونشکره ـ ونسب این ذرهٔ بیمقدار از طرف والد بشیخ کمال الدین همشیرزادهٔ قطب الواصلین غوث الاسلام والمسلمین شیخ نصیر الدین محمود المشهور بچراغ دهلی واز طرف والده بمرکز دایرهٔ ولایت د عرش الکمال هدایت، نجم گیری فلک عرفان، کوکب دری آسمان ایقان، شیخ حمید الدین عرف شیخ محمد غوث گوالیاری قدس الله تعالیٰ اسرارهما میرسد ـ ونسب حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری بچند واسطه بسر دفتر اولیاء در سلسلهٔ عرفا خواجه فرید الدین عطار دام ختام سکه می پیوندد ولهذا فرزندان الشان را عطاری گویند و فقیر آرزو نظر بهمین معنی این بیت گفته :

جدّ کلاست مرا حضرت عطار ازین راه — اشعار خود اکنون به نشاپور فرستم

بهر طور، شعر ارثاً بمن رسیده، و پدر مرحوم من ناشس شیخ حسام الدین که گاهی حسامی وگاهی حسام تخلص میکرد، نیز طبع نظمی داشت هرچند مرد سپاهی پیشه بود ـ در سلک منصب داران عالمگیر شاهی منسلک، اما گاهی لسلسلهٔ جنبانی موزونیت طبع شعر میفرمود ـ ازوست رحمة الله علیه :

گهی چین بر جبین، گاهی تبسم کرده می آیی — بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تماشایم

با هنگی عجب برده است مطرب زادهٔ هوشم — که از حیرت سراپا همچونی گه چشم وگه گوشم

در بیابان ژاله کار سنگ طفلان میکند — در ازل شد قسمت دیوانه از هر باب سنگ

مخفی نماند که مدت پنجاه سال است که ناموس سخنگویی بگردن دارم و اوراق کتب و دواوین چون روز و شب می شمارم اما هنوز سر رشتهٔ مربوط گویی، چنانکه باید، بدست نیفتاده و نبض سخن شناسی دست نداده ـ با اینهمه خیال سخن گویی از سر نمیرود، وگوش سخن فهمی غیر این حرف نمیشنود ـ ناچار پارهٔ از اشعار خود هم داخل این تذکره نموده نام خود را پای نام عزیزان نوشته با اینکه باین رتبه هم نبوده ام ـ امید از بزرگان من و صاحبان سخن آنست که این تقصیر را آب عفو لبشویند، درحق این عاصی جزاه الله خیر الجزاء نگویند ـ مصنّفات و مؤلفات این عاصی این است :

۱- کلیات اشعار وغیره، در نظم و نثر قریب سی هزار بیت، ۲- فرہنگ سراج اللغۃ، در بیان لغات قدیمه فارسیه قریب چهل هزار بیت، ۳- چراغ ہدایت[1] در لغات و اصطلاحات متأخرانی که در کتب قدیمه نبود، قریب پنجهزار بیت - ۴- نوادر الالفاظ در بیان لغات ہندیه که فارسی و عربی آن غیر مشهور بود در ہند، قریب پنجهزار بیت - ۵- شرح گلستان که در اوان طفلی نوشته بود مسمّیٰ بخیابان قریب بسه هزار بیت - ۶- شرح سکندر نامه قریب به شش هزار بیت - ۷- شرح قصاید عرفی قریب بسه هزار بیت، ۸- نسخه داد سخن، شرح محاکمه که برای اعتراضات شیدا بر قصیدهٔ قدسی نموده، قریب سه هزار بیت - ۹- نسخه سراج منیر، اجوبه اعتراضات ابوالبرکات منیر که بر چهار شاعر مثل ملا عرفی وغیره کرده قریب دو هزار بیت - ۱۰- نسخه سراج وہاج، شرح محاکمه شعرا که در حل بیت خواجه شیرازی قدس سرّهٔ مفتاحیه نموده اند، ۱۱- رساله موہبت عظمی در فن معانی زبان پارسی، ۱۲- مفتاح و تلخیص قریب دو هزار بیت، ۱۳- رساله عطیه کبریٰ در فن بیان معانی بطریق مذکور قریب یک هزار و پانصد بیت - ۱۴- رساله تنبیه الغافلین مشتمل اعتراضات بر اشعار شیخ علی حزین قریب سه هزار بیت، ۱۵- تذکرة الشعرا، اکثر متقدم و متاخر شعرا که عبارتست از همین کتاب و اینهم اگر با تمام رسد بفضل الٰهی قریب بسی و پنجهزار بیت خواهد بود، انتخاب کلیات فقیر آرزو این است :

قطره را دعوی انا البحر است　　چون نه فهمد حقیقت دریا

۱- ضمن ترجمهٔ سروری که شاعر عهد جهانگیری است، مینویسد : "... درین فن (فرہنگ) کتابی جامع تر از برہان قاطع نیست و مستنبطش فرہنگ جہانگیری و سروری و سرمهٔ سلیمانی است - لیکن بعد تحقیقات به ثبوت پیوست که تصحیفات و تحریفات این کتاب زیاده بر لغات صحیح است، و کتابی که پارهٔ تحقیق جوہر لفظ فارسی در آن باشد غیر از فرہنگ رشیدی نیست - و چون این عاجز ہمه را ملاحظه نموده از علم تنقیح ہر یک آگاہی یافته، لہٰذا (سراج اللغۃ) را تالیف نمود، بعد مطالعه کیفیت تحقیق و تدقیق معلوم میشود - و چراغ ہدایت گویا دفتر دوم است از سراج اللغۃ. طرفه آنکه صاحب بہار عجم که یکی از یاران فقیر است، پانزده شانزده سال بیش ازین بہار عجم تالیف نموده بود - فقیر سراج الدین علی کتاب سراج اللغۃ و چراغ ہدایت خود را باو دادم که ہر چه پسند آید ازین ہر دو کتاب داخل فرہنگ خود که حالا مینویسد، بکند، ہیچگاه بخل درین امر نه نمود شنیده ام که یکی از اہل کشمیر اصطلاحات قدیمه و جدیده مینویسد جمیع مرکبات سراج اللغۃ و چراغ ہدایت را داخل نمود و بر پردامن دیانت پنہان ساخته تا دیگری واقف بر آن نشود - بہرحال، ہر یکی را رسم و راہیست جدا"

صحبت ارباب دنیا نیست جز نقص تمام ـــــ کم بود زین وجه قیمت جامهٔ پوشیده را

بحرف و صوت مجوئی عبث سرمایهٔ عزت ـــــ معما جز خموشی نیست اینجا اسم اعظم را

ندارد یاد ایام جدائی چشم مست او ـــــ حسابی نیست در پیش فرنگی سال هجرت را

بیدغای پیش نتوان برد در شطرنج دهر ـــــ گاه چپ گه راست رفتن هست لازم شاه را

تا ابر رحمت خوشتر نماید ـــــ فی الحشر یا قوم قوموا سُکاری

فریب خویش پسران خوردن آرزو ستم است ـــــ ز روی تجربه گفت این سخن پدر ما را

صیف در شام و در حجاز شتا ـــــ أیها القوم سعیکم لشتّی

ما تریٰ من تفاوتٍ فی الخلق ـــــ نیست فرقی میان شاه و گدا

میکشان در جحیم و تو بنعیم ـــــ شیخنا ذاک قسمةٌ ضیزیٰ

یار ساقی و باده انگوری ـــــ أیها الصالحون ما الفتویٰ

دلم بذوق اسیری در آشیان خون شد ـــــ شود شناخته نعمت دمی که مفقود است

یارب زیاده زین نپسندی خرابیش ـــــ مسکین دل منست دیار فرنگ نیست

شکسته پا بنشین آرزو بگوشهٔ فقر ـــــ که شاه مملکت فقر چون تمر لنگ است

قسمت ما و تو ای زاهد بجنت هم جداست ـــــ تشتهی الانفس ترا، ما را تلذّ الاعین است

آرزو از مردم دنیا که کمتر از زنند ـــــ چشم پوشیدن ترا واجب چو ستر عورتست

محزون بعیش و شاد بغم باشم آرزو ـــــ نیک و بد زمانه چو بر یک قرار نیست

گدای میکده دارد چه همت عالی ـــــ که بادشاه جهانست و حب جاهش نیست

شیخ حرم بدیر است، پیر مغان بمسجد ـــــ دیدیم آرزو را بسیار لاابالیست

نکنم توبه که از پیر مغان دارم شرم ـــــ هر کجا رسم حیا نیست مسلمانی نیست

زهاد را گرفته بدزدی محتسب ـــــ امشب بکوی میکده غوغای دیگر است

کو آنکه نگشته فکر نانش ـــــ خلق از پی زیستن هلاکست

بهمین عشق تو مقبول عالمی شده ام ـــــ کدام دل که در او آرزوی جای تو نیست

تجرد هر که دارد شاه هفت اقلیم میگردد ـــــ زمین آزاده را تخت و فلک دیهیم میگردد

که دیده است باین رنگ جوش کیفیت　　تو باده خوردی و در اهل بزم هوش نماند

حسود لسپت شد آنجا که بیت خود خوانم　　چنانکه بر سر کس خانهٔ فرود آید

مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند　　اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند

بود مشکل گر انسان نسخهٔ جامع بدست افتد　　کند تا آدمی پیدا فلک بسیار میگردد

تند پرشور و سیه مست ز کهسار آمد　　میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد

هزار سیل روان در رکاب اشک منست　　باین شکوه درین دشت گریه نتوان کرد

چه نادان مردم اند این بت پرستان　　ز خود عاجز تری را میپرستند

چو هر کس بندهٔ پندار خویش است　　نگویم دیگری را میپرستند

بکام اهل دول چند می توان بودن　　خوشا کسی که چو گردون زمانه ساز بود

دیار آدمیت را ره و رسم دگر باشد　　که جز خوشنودی منعم در ان سایل نمی خواهد

کی بود سیاح دهلی را تمنای دگر　　هست در هر گوشهٔ این شهر دنیای دگر

شب آرزو بیاد جوانی گریستم　　دامن بر و کشیده ز ریش سفید خویش

پاس آداب شریعت نیست در سودای عشق　　رو زلیخا شو شریک غالب یعقوب باش

نفهمد آرزو درد هر جز صاحب کمال این را　　که چون بیت الغزل من خلوتی در انجمن دارم

حکایت تمثیلی از مثنوی محمود و ایاز فقیر آرزو که مسماست بشور عشق - مثنوی:

پریروی که قدرت داشت سودا　　ببازار حلب شد بهر سودا

هجوم آیینه در هر طرف دید　　گل حیرانی از دیدار خود چید

شگفت آمد چنان از دولت عکس　　که خود را کرد گم در کثرت عکس

گرفتش در بغل بیطاقتی تنگ　　چنین زد بیخودی میناش بر سنگ

که ای دکان بصد خوبی کشاده　　همه عرض متاع حسن داده

چه مصر است اینکه رو و مو فروشند　　ز یوسف بهتری هر سو فروشند

جوابش داد مرد رمز دانی　　چو عقل پیر در پیری جوانی

که اینها گرمی هنگامهٔ تست　　هزاران یوسف اندر جامهٔ تست

تفصیل مزید دربارهٔ احوال بزبان خود :

بندرابن خوشگو، شاگرد خان آرزو، که خان مذکور شعر ذیل دربارهٔ او گفته،

آرزو را محبت خوشگو ‌ ‌ ‌ باز دارد ز فکرهای دگر

کتابی در تذکرهٔ شعرا بنام سفینهٔ خوشگو مرتب کرده، چند سال قبل از مجمع النفایس باتمام رسانید۔
از حواشی سفینهٔ خوشگو مستفاد شود که مسودهٔ این تذکره تا سال ۱۱۶۱ھ زیر مطالعهٔ خان آرزو بود و تا آن زمان حواشی مینوشت۔ در متن احوال خود که بالآخر داخل سفینه شد، البته عمر خودش چهل و هشت نوشته که مشعر بر سال ۱۱۴۷ھ باشد، امّا در همان متن بیانش که "در دار الخلافه شاهجهان آباد رسیده قریب سی سال است که در اینجا میگذرانم" بنتیجه رساند که (۳۰ + سالِ ورود دهلی ۳۲/۱۱۳۱ھ) این تحریر قریب بسال ۱۱۶۱ھ میباشد۔ و تفصیل بعضی از امرها که در مجمع النفایس یافت نشد از سفینهٔ خوشگو که آرزو بقلم خود نوشته خوشگو را برای سفینه دادهٔ نقل میشود :

"فقیر ... در سال ۱۰۹۹ھ ولادت یافته ... غیر از کتاب گلستان و بوستان و پندنامه و نام حق و آنهم در پنج شش سالگی دیگر کتاب فارسی نخوانده، تا چهارده سالگی بکسب علوم عربیه اشتغالی داشت، غیر از انکه والد مرحوم در هنگامیکه از لشکر عالمگیر بگوالیار آمده بودند در خلال شبها دو صد بیت از اشعار معاصرین یاد میدادند همه سرمایهٔ شاعری من شده۔ در عمر چهارده سالگی مرا ذوقی بشعر پیدا گردید و از شهر متهرا که خاک قیامت خیز و سرزمین شور انگیز است جنون شعر در سر من افتاد و بعد چندگاه که باز بگوالیار رفتم دو سه ماه بخدمت میر عبد الصمد سخن که بعلاقهٔ مشرفی جزیه در آنجا تشریف داشتند اشعار خود گذرانیدم۔ حسب تقدیر آسمانی میر مرحوم از گوالیار به اکبرآباد تشریف بردند۔ فقیر بمدتی با بیکسی و تنهایی دمساز بود۔ اتفاقاً صحبت میر غلام علی احسنی تخلص دست داد۔ چندی کسب شعر در خدمت ایشان نموده ... درین مدت طالب العلمی هم بقدری میکرد۔ بعد از ان اتفاق رفتن بسمت دکن افتاد۔ نارسیده بلشکر واقعهٔ غفران پناه عالمگیر روی داد، باز العود احمد خوانده به گوالیار که وطن اجداد مادری بود رسید۔ بعد از ان بتقریبی به اکبرآباد که مسقط الراس است رسیده۔ پنج سال کتب متداولهٔ عربیه را پیش مولانا و مخدومنا شیخ عماد الدین المشتهر به درویش محمد قدس سره گذرانید و درین بین مشق شعر نیز کرد۔ اکثر درین ایام صحبت یاران موزون مثل شاه عشق و میرزا حاتم بیگ حاتم و میان عظمت الله کامل و محمد مقیم آزاد و میان علی عظیم خلف الصدق میان ناصر علی و دیگر صادر و وارد دست بهم میداد تا اوایل عهد فرخ سیر بتقریب نوکری در شاهجهان آباد رسیده بخدمت از خدمات گوالیار متعلق گردیده شش سال دیگر در وطن بسر برد۔ درین بین شعر گفتن کم اتفاق می افتاد۔

بعد از ان در وقت تسلط سادات باره خدمت مذکور تغیر شد۔ فقیر باز باردوی بادشاهی که بتقریب رفع هنگامهٔ نیکوسیر بود، در اکبرآباد رسید۔ باز از آنجا بخدمت تواریخ نگاری گوالیار متعلق گشته و قریب ده ماه بسر کرده که درین اثنا اختر دولت سادات رو بهبوط آورد و فقیر نیز از خدمت مذکور معزول

۱- "در اوایل جوانی مطالعهٔ دیوان سالم کشمیری بسیار کرده، فیضها برداشته"؛ "من هم از مستفیدان معنوی اویم" (مجمع النفایس)

شده در دارالخلافهٔ شاهجهان آباد رسیده قریب سی سال است که درینجا میگذارم"

بذیل مصنفات فقیر، بیانش در سفینه قدری تفصیل از کلیات اشعار میکند بدینطور:

"مصنفات فقیر: ... مثنوی محمود و ایاز در جواب زلالی مسمّی به حسن و عشق (چهار هزار بیت) و ساقی نامه مسمّی به عالم آب و مثنوی دیگر در بحری غیر متعارف - این بیت از آنست:

آدم گل باغست جهان   شیطان باشد نافرمان

راست براست رقم کردم   شاخ سرو قلم کردم

و مثنوی جوش و خروش و مثنوی دیگر در بحر حدیقهٔ حکیم سنایی که هنوز ناتمام است و رباعیات و مخمسات و ترکیب بند و ترجیع بند و مقطعات تواریخ، و رقعات مسمّی به پیام شوق"[۱]

و بعد پایان رسیدن احوال خودنوشتهٔ آرزو، بطور تتمه خوشگو چند اطلاع های مفید میدهد:

"... تتمهٔ احوال خانصاحب اینست که هفصدی منصب پادشاهی دارند... مکانی بیرون وکیل پوره در دارالخلافه مرتب فرمود متصل ... رای آنند رام مخلص ..."

و تفصیل کوایف احوال آرزو که پس از نوشتن مجمع النفایس رو داده، از دو منابع معاصر منتخب شده، اینجا نقل شود:

"... و بعد گذشته شدن نجم الدوله ... بسمت صوبه اوده پیش رکن السلطنت عالیجاه شجاع الدوله بهادر که دران زمان دایرهٔ دولت ایشان در پایر گهات من مضافات صوبه اوده بود، آمد - چون دران هنگام نواب بدفع هنگامه و اطفای نایره فتنهٔ راجه بنارس بلوند آنصوب عازم بودند در اثنای راه درنالهٔ کره که دو کروهی جونپور واقع است ... از بهلی سواری بزیر افتاد استخوان پالیش از جا بیجا شد و ضرب عظیم رسید - از الم آن تصدیع بسیار کشید - بعد مدتی شفا یافت - بعد یک سال سنه ۱۱۶۹ھ در لکهنو حیات مقدرش بنهایت انجامید ... چون در سفر بنارس اتفاق فرود آمدن فقیر متصل ایشان واقع میشد بنابر انس من باین فن و ارتباط بزرگان خیلی بر من شفقت میفرمود" (نقش علی: باغ معانی، ۱۱۷۰ھ)

۱- دکتر منوهر سهای انور تصنیفات زیر را اضافه میکند:

(۱) مثمر (علم اللغة)   (۲) معیار الافکار (قواعد زبان)   (۳) زواید الفواید (قواعد زبان)

(۴) خطبات (مع دیباچه ها)   (۵) گلزار خیال (رساله)   (۶) آبروی سخن (رساله)

(۷) صفت حوض و فواره و تاک   (۸) شرح گل کشتی (مقاله: مجله معاصر ج ۴، ۱۹۵۳؛ مجلهٔ "اندو ایرانیکا" دیسامبر ۱۹۶۰)-

"در ۱۱۳۲ھ از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد- وصحبت او با آنند رام مخلص بنابر جنسیت موزونی بکرا افتاد- مخلص برای او منصبی وجاگیری از سرکار بادشاهی گرفت وخدمت لباری از خود بتقدیم رسانیده بعد وفات موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز... صد وپنجاه روپیه در ماهه میر ساند وسوای این هم رعایتها مینمود- وبعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد نجم الدوله صحبت بر آرشد وهمراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد- ودر اواخر محرم ۱۱۶۸ھ بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبه اوده وصوبه اله آباد که ۱۷ ذی الحجه ۱۱۶۷ھ در گذشت به بلده اوده که وطن اصلی جدّ او شیخ کمال الدین است، رسید... بعد ورود بلده اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ برخورد وسی صد روپیه در ماهه مدد خرچ او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد- وچون وقت انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنو آمد و ۲۳ ربیع الآخر ۱۱۶۹ھ بجوار رحمت حق پیوست- اوّل اُورا در لکهنو امانت گذاشتند وبعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد برده دفن کردند"۔

(غلام علی آزاد بلگرامی، خزانهٔ عامره ۱۱۷۶ھ)



پایهٔ آرزو درنگاه معاصران:

کم باشد که ادبا وشعرای معاصر یکی از فاضلان زبان خود را بدین نمط خراج تحسین پیش کنند، چنانکه آرزو از معاصران خود بخش وافر یافته:

"استاد سراپا ارشاد"[1]، "امام سخنوران"[2]، "امرا واعاظم دولت پیوسته در حرمت ومراعات او اهتمام میورزند"[3]، "شاعر زبردست قادر سخن عالم فاضل تا حال هیچو ایشان بهندوستان جنت نشان بهم نرسیده بلکه بحث در ایران میرود ... حاصل کمالات ایشان از حیزه بیان بیرون است- همه استادان مضبوط فن ریخته شاگردان آن بزرگوار"[4]، "بالفعل در فضیلت وکمال فوقش متصور نیست حق تعالی سلامتش دارد- وزیاده براین از کمالات آن بزرگوار مثل من، هیچمدان چه نویسد که شمار قطرهٔ آب باران نمودن بیاحت افلاک پیمودن است"[5]؛ "سرگروه سخن سنجان، استاد استادان ... بعد امیر خسرو چنین صاحب کمال پُر گو وخوشگو بمسامع عالمیان نرسیده"[7]۔

۱- محتشم علیخان حشمت، منقول در مجمع النفایس، ۲- شاه آزین لاهوری، منقول در مجمع النفایس، ۳- واله داغستانی؛ ریاض الشعرا، ۴- آبرو، یکرنگ، یکرو، مضمون، سجاد، پیام منجمله شاگردان وسودا، میر، درد منجمله مستفیضان (مرتب) قدرت الله قاسم در مجموعهٔ نغز مینویسد: "نسخه پرداز ایهام گوئی میان آبرو وسر آمد سخن سنجان خوشنوا میرزا محمد رفیع سودا، وممالکت سخن سازی را یکه تاز مرد خواجه میر درد، وشاعر بی نظیر محمد تقی میر منجمله فیض اندوزان آن گیهان خدیو سخن پردازی اند- بمثابه که علمای اهل حق را دامت برکاتهم اعیان امام همام قبله انام ابوحنیفه کوفی میگویند، اگر شعرای هندی زبان را عیال خان آرزو گویند می سزد-" ۵- میر تقی میر نکات الشعرا- ۶- قایم چاندپوری؛ مخزن نکات. ۷- میر حسن: تذکرهٔ شعرای اردو-



بگویند، وی مورد نگویند که در ذوق سخن و نقد سخن و فهم سخن و شرح سخن ــــــ و هم در زبان شناسی فارسی چنین فاضلی پس از امیر خسرو تا زمان آرزو از سرزمین هند دیگری برنخاسته؛ و از آثار وی که مشتمل بر موضوعات گوناگون هستند، فضل و دانش وی و هم دقت نظر کاملاً آشکار است -

در سدهٔ دوازدهم مخصوصاً، و قدری هم قبل از آن، پایهٔ اعتبار از سخن فهمی و زباندانی هندستان زایان در نظر ایرانیان ساقط شده بود - خان آرزو چه از حیث دیدگاه و چه از حیث عملی کردن این امر بر ایرانیان معاصر روشن کرد که زبان شناسی فارسی اجارهٔ نیست که تنها با ایرانیان اختصاص دارد - علاوه از تصنیفات او از همین مطلب هدف داشت که وهم بالادستی ایرانیان بر هندیان که دربارهٔ زبان شناسی راه یافته، پاره پاره کند - و پس از رسیدن بمنزلی که در نظر داشته، آرزو راهی میانی و متوازن پیش گرفت و ایران را در همان ردیف قرار داد که هندوستان را در آن جای داده بود - و از صفاتی که ضمن ترجمهٔ آصف خان جعفر، قزوین ایران را و سپس هندستان را یاد کرده مشعر بر نکتهٔ مزبور است : " از قزوین جنت آیین است، در هندستان بهشت نشان بمعارج رسیده "

دیگر از خصایص این تذکره نکته های انتقادی آرزوست، که تحت ترجمه شعرا هر کجا که واژهٔ یا ترکیبی یا اسلوب ادا بنظرش کم، و یا سقیم یا نازیبا میآید و یا مضمون متاخر از متقدم متوارد (یا ماخوذ) میباشد مورد نکته چینی مؤلف میگردد -

یادداشتهای گوناگون که دربارهٔ تهذیب و معاشرت سدهٔ دوازدهم درین تذکره یافته شوند در بازآفرینی آن عهد خیلی مددگار میباشد -

و چنانکه از عهد اورنگ زیب تا عهد احمد شاه (و یک سال و چند ماه هم از عهد عالمگیر ثانی) سلطنت دهلی را در جمیع و عین اختلال از نزدیک مشاهده نموده، اشاره های تاریخی که جابجا در مجمع النفائس وارد شده از حیث وثایق نویسی تاریخ معاصر خیلی ثمین است -

امید که از چاپ شدن بخش معاصران از تذکرهٔ مجمع النفائس ماخذی معتبر در شرح احوال شعرای سدهٔ دوازدهم اضافه باشد -

●●



اقدس، حاجی عبدالواسع: پسر حاجی محمد جان قدسی - جوانی بود خوش طبیعت - بهندوستان آمده داروغه زرگرخانهٔ صبیهٔ محمد اورنگزیب عالمگیر بادشاه غازی مغفور گشته - از وست:

بمکتب میرود از خانه بهتر میکند بازی — معلم گو بدش سر کن قلم سر میکند بازی

خیال او نمیگیرد دمی آرام در چشم — بدریا چون رسد طفل شناور میکند بازی

اثر (شفیعای اثر): اصلش از شیراز است - مدتها در اصفهان بسر کرده - گویند کور بود، معلوم نیست که کور مادرزاد بود یا غیر آن - شاگرد مسیح الزمانی میرزا هادی قلندر است که وال نواب بقراط الزمانی علوی خان مرحوم و مغفور بود - زمان سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله سلاطین صفویه است، دریافته - و مدح نواب وحید الزمانی بسیار کرده - گویا بعد از طاهر نصرآبادی بعرصه آمده، لهذا احوال و اشعار او در تذکرهٔ طاهر نصرآبادی مسطور نیست - هجو نجف قلی خان صدرالصدور ایران بسیار خوب گفته - غرض خیلی خوش طبع بود و زبان گزیده داشت - بسیار معانی تازه در کلام او هست، چه در غزل و چه در قصیده و چه غیر آن - کلیات مختصری دارد - گویا همه منتخب است - طرز شعر او با طور ملا محمد سعید بسیار ماناست - فقیر آرزو سی سال پیش ازین، جواب تمام دیوان غزل او و چند قصیده در عرصهٔ چند ماه گفته، مدتی علیحده بود، حالا داخل دیوان کلان خود نموده ام - بهرحال، شفیعا بسیار پخته گو و تازه خیال است - انتخاب اشعار او نوشته می شود:

خواهی عزیز دهر شوی خاکسار شو — در دیده ها ز سرمه شدن جاست سنگ را

زندگانی میشود دشوار در پایان عمر — هست بیداری مشقت بگذرد چون وقت خواب

چراغی از پی حاجت ز لاله روشن کن — بهوستان که قدمگاه سبز پوشانست

فقیر آرزو گوید که مصرع اول بگمان من چنین بهتر است:

"چراغی از پی حاجت ز جام روشن کن"

دارند خلق بسکه بصاحب زر اعتقاد — هرکس که مالک دو درم گشت بوزر است

و بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصرع دوم این بیت چنین بهتر است :

" هرکس که گشت مالکِ دینار بوزر است "

از لطف تو ام هرچه ضروراست مهیاست — چیزیکه من امروز ندارم غم فرداست

اگر ز رشک تو میرم رقیب، جا دارد — که یار نوحه کنان از پیٔ جنازهٔ تست

فقیر آرزو گوید نزدیک بهمین معنی است آنچه میر رفیع الدین حیدر معمائی گفته :

دوش بر نعش رفیعی اشکها بردم که تو — همرهش گریان تراز اهل عزا میآمدی

پیش ازین محنت ایام چنین صعب نبود — هر که اکنون به بلا صبر کند ایوبست

نباشد عالمی از عالم دیوانگی خوشتر — بلی هرکس غم عالم ندارد، عالمی دارد

زعشق هرچه بدل نقش بود زایل شد — نشان سکه نباشد زر گداخته را

تا شاه جهان پناه بر تخت نشست — گشتند بطاعت آشنا مطرب و مست

در تعریف شعر و شاعر :

دفتر شاهان زبعد مرگ مرد باطل است — دفتر اهل سخن جمع است تا باشد نشان

ایجاد، میر محمد احسن : از سادات صحیح النسب است. گمان دارم که از قصبهٔ سامانه است که جای کمال خیز است - مدتی در عهد عالمگیری با خیر اندیش خان منصبی چکلهٔ اتاوه بسر برده - اوایل عهد بادشاه مرحوم شهید محمد فرخ سیر بمکلف شاهنامه نویسی بادشاه شد - وبعد نوشتن پارهٔ از حالات وگذرانیدن از نظر مبلغی گران مقدار از بادشاه دریادل صله یافت - از بعضی مسموع است :

هر نفس کار جهان چون موج درهم برهم است — عشرت امروزه بگذاریم، فردا یا نصیب

لنگ وبشد چو بر خسار گل و لاله نشست — هر غباری که بجولان تو از جا برخاست

چه احتیاج چراغی بغیر شعلهٔ حسن — مرا که بهر ز خود رفتن است راه نگاه

ارجمند : پسر دوم عبد الغنی بیگ قبول - سابق "آزاد" تخلص میکرد، بعد از آن "جنون" قرار داد - تلاش معنیهای بسیار داشت - از کشمیر که آمده در خدمت نواب مرحوم علی اصغر خان برادر خورد

جناب عصمت و عفت مناب کو که صاحبه رحیم النساء بیگم بسر میکرد و عمر گرامی در خدمت ایشان صرف نمود - چندی او و برادرش گرامی با فقیر همطرح بود - از غزلیات او اینوقت بخاطر نیست - مثنوی در تعریف بهاله خوان و اطعمهٔ نواب مغفور مبرور گفته - نوشته میشود[۱] -

آزاد، سید غلام علی: از فرزندان سید عبد الجلیل بلگرامی که عبد الجلیل تخلص میکرد و احوالش میآید انشاء الله تعالیٰ - مردی فاضل و عالم، بزیارت بیت الله فایز گردیده - از چندگاه در اورنگ آباد فروکش کرده - صوبه داران دکن خیلی در تعظیم و توقیر او میکوشند و سعادت دارین حاصل مینمایند - با فقیر از زود اخلاص غایبانه دارد - سابق از کمال شوق هندوی جوانی فرستاده و طلب اشعار و احوال فقیر نموده - یک دو غزل فارسی و یک قصیدهٔ عربی در کمال فصاحت و بلاغت فرستاده بود - درینولا هندوی جوانی فرستاده و سه جزو از غزلیات خود نوشته، مشق سخن رسیده - تلاشهای بالادست دارد چنانچه ازین اشعار او که نوشته میشود، ظاهر است - گویند تذکرة الشعرای نوشته، درینولا نظر ثانی بر آن باز می نویسد - از وست:

از حرم آورد سوی دیر بستان مرا | گردم چشم سیاهت کرد سرگردان مرا
زذوق بانگ الست عارفان در وجد | سخن تمام شد و لذت سخن باقیست
در دمندان را دوا کردن بهشت دیگراست | خار از پای برآوردن گل بیخار ماست
کار دانا نیست در ایام غم ناخوش شدن | وقت نرگس خوش که در فصل خزان گیرد قدح
سرکشی سرمایهٔ نقصان دولت میشود | نیشکر را بند بالا کم حلاوت می شود
مریض غم را بالاتر از مرض اینست | که صبح صورت نحس طبیب باید دید
نقش و نگار دنیا سیر بهشت دارد | اما چو پای طاؤس انجام زشت دارد

آفرین، شاه فقیر الله: از لاهور است - وطن اصلیش معلوم نیست - غرض بسیار مردم خوش مشرب و آزاد و متوکل بود - صوبه داران لاهور، خصوصاً سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر دلیر جنگ مرحوم و زکریا خان بهادر پسر او بسیار تعظیم و تکریم و توقیر او مینمودند - سرش با اهل دنیا کم فرود میآمد، لهذا

---

۱ - لطفاً به "باغ معانی" ملاحظه کنید که در مجلهٔ "خدا بخش لائبریری جرنل"، شماره ۲، بچاپ رسیده -

مدح اغنیا بسیار کم کرده - بافقیر آرزو خیلی ربط غایبانه بهم رسانیده - مکالمهٔ روحانی که عبارتست از نامه و پیغام، در میان داشت «او مرا" امام سخنوران" مینوشت - باآنکه بپایهٔ مقتدی ائمهٔ این فن رسیده ام - کلیات ضخیمی دارد مشتمل بر قصاید و مثنویات و غزل - بسیار خوش زبان تازه خیال بود - طور وطن میان ناصر علی منظور او بود - گاهی استفسار بعضی از مصطلحات تازه گویان فارسی ازین عاجز میفرمود - در لاهور شاگردان بسیار دارد، از انجمله حکیم بیگ خان حاکم تخلص که بسیار مرد عزیز و خوش فکر است - و بعد از وفات شاه آفرین، دیوان خود را از نظر فقیر گذرانیده - انتخاب دیوان آفرین اینست :

خوشا دوری که در عالم ایازی بود و محمودی　　وفا عنقا، محبت کیمیا شد در زمان ما

کوه کن بودن و مجنون بودن　　کار شوقست، نه کار من و تست

رو داری از آیینه بهر وجه محال است　　جز صدق نمی‌آید از اصحاب صفا هیچ

کامل کجا مقید اسباب میشود　　بی نردبان مسیح ببام فلک رسید

امشب گل روی که مرا باغ نظر بود　　در هر مژه بر هم زدنی سیر دگر بود

غیرتی نیست هنرمند حوادث زده را　　هست بیقدر چون آن نسخه که ابتر باشد

ز فیض خلق خوش آسوده باشد آفرین ما　　که از وضع ملایم بالش پر زیر سر دارد

میفزاید ظلمت دل صحبت افسردگان　　چون زمستان بیشتر گردد، شود شبها بلند

کسی کو قصر دین را فکر برپا ساختن دارد　　بیاد کربلا خاکی بسر انداختن دارد

نشاط عید نفس شوم اجر روزه میداند　　الهی توبه از جرمی که طاعت کرده ام نامش

دست کسی که گیرد از پا فتادهٔ را　　باشد کلید جنت پنهان در آستینش

یار ساقی بزم خالی از رقیب　　هرچه بادا باد میخواهد دلم

هرچند که مهتاب صفا بخش نشاط است　　بی یار پریچهره بود دیو سفیدم

گریزانم ز جمشید و فریدون بندهٔ عشقم　　همین یک حلقهٔ صاحبدلان را حلقه در گوشم

گل اندامی که در جیبم گل خمیازه میریزد　　حمایل چون گریبان میکند دستی بهر گردن

امید، قزلباش خان : نام اصلی این عزیز بزرگوار محمد رضاست - از همدان بود - از

مدت مدید وارد هندوستان گردیده، بیشتر رفیق ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ میربخشی محمد اورنگ زیب
بادشاه غازی بود- اکثر در دکن تشریف داشته- بعد ازان مدتی برفاقت نظام الملک آصفجاه صوبهٔ دکن
عمر عزیز خود گذرانید- باآنکه قریب چهل سال است که درین ملک است و زبانش بلهجهٔ هندی خوب میگردد
لیکن زبان این ملک را خوب می فهمد و نکته‌های نغمات هندی را مثل او مغل چه که اکثر اهل هند نند، نمی رسند،
از بسکه طبیعت او ... منصف افتاده، اکثر چیزهای هندوستان را داد میدهد و از تعصب مطلق معرا
ومبراست- باوجود ذی امارت، دنیا را یک ذره وجود نمی گذارد- و بسیار مجردانه میزید- صاحب مشرب
عالی است- آدمی باین اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده کم دیده شده- قریب هشت نه سال است که
سواد حضرت شاهجهان آباد دهلی را باشعهٔ ذات فایض الانوار مشرق تجلی ساخته- هیچ هنگامه و مجمعی نیست
که بی تکلف گلچین تماشایش نبوده- بقیة السلف آدمیت و چراغ دودمان اهل بیت بود- در قدما
بسلمان که از اهل بیت سخن است، شورش بسیار مانا است- بافقیر آرزو بغایت اشفاق و اخلاص
داشت- سه سال پیش ازین برحمت حق پیوسته- ایامیکه فقیر رسالهٔ تنبیه الغافلین فی اعتراضات علی
اشعار الحزین نوشته بود، بعضی از کاسه لیسان هند که بتصدیق بلاتصور معتقد کلام شعرای ایران اند،
بخان مسطور ظاهر کردند که فلانی یعنی فقیر آرزو اعتراضات از جهة خلاف محاوره و سستی عبارت و نارسایی
مضامین براشعار شیخ محمد علی حزین نموده، خان امیدگاه گفت که در زباندانی شیخ شبهه نیست، اما اینقدر هم
یقینی است که آنچه فلانی یعنی فقیر آرزو گفته باشد، بی چیزی نخواهد بود- سبحان الله آخر آن رساله چون
شهره یافت و نقلهای آن جابجا رسید هیچکس از مغل و هندوی از عهدهٔ جواب بیرون نیامد، حتی که امارت
مرتبت علی قلی خان بهادر واله تخلص که از بزرگ زادگان ایران و وزیر زادهٔ آن دیار است، اکثر آن
رساله را بمشاورهٔ فضایل و کمالات پناه میر شمس الدین فقیر که امروز درین فن استاد عصر و طرز فغانی اختیار
کردهٔ اوست، داخل تذکرهٔ خود کرده باصفهان فرستاد- هرچند این معنی از راه ناخوشی بود که میان شیخ
وخان معزی الیه بوقوع آمده، لیکن منصف می فهمد که اگر اعتراضات مذکور بیجا نبود داخل تذکره کردن وبجای
مثل ایران فرستادن خصوصاً اعتراض هندی برایرانی حساب نداشت- مطلع غزل اول دیوان بلاغت
تبیان قزلباش خان امید این است، وخیلی بسیار بمزه واقع شده است رحمه الله تعالی وحشره مع اهل
بیت:

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را — ندارد منزل آسایشی دیدیم دنیا را

از کم سخنی است کس چگوید — این حرف فتاده بر زبانها

هر روز شوند عاشقانِ نو — کوی نو شده است ینگ دنیا

بدانکه "ینگ" مفتوح وسکون نون وکاف فارسی دنیای نو وتازه است - واین ظاهراً زبان فرنگ است، چه درین ایّام پیش ایشان جزیرهٔ زیر زمین پیدا شده که سابق ارباب هیئت را ازان اطلاع نبوده وآنرا موسوم به "ینگ دنیا"[۱] کرده اند.

نیست دلسوزی بجز خود شمع را — بیکسی ها را کسی درکار نیست
نخرد یار گر اخلاص مرا، معذور است — که گشاده است دکان جنس فراوان شده را
در خرابات فیض بیدار نیست — سوی مسجد نگردم در خواب
حاجی عبث بطوف حرم سعی میکنی — باید شدن بصاحب این خانه آشنا
چون نمک سهل قیمتم لیکن — قسم عالمی بجان منست
جهان که گفت چنان وچنین نخواهد ماند — اگر نماند چنان پس چرا چنین مانده است
ممک آخر بچه رو چین بجبین اندازی — که در بسته نبود دست بدربان محتاج
تو ظلم کردی و خواهم ترا جزا نرسد — خدا کند که بفریاد ما خدا نرسد
من برنگ ذرّه، او چون آفتاب — هر قدر نزدیک رفتم دور شد
تماشا کردیک ره خود فروشیهای یاران را — دگر کی یوسف ما بر سر بازار میآید
از خرابات بمسجد چکنی تکلیفم — بردای زاهد بکار که فرصت دارد

آثم : شیخ حفیظ الله خالوزاده وبرادر کلان فقیر آرزو، خیلی صاحب دست ودل بود - مدت مدید بنوکری بادشاهزاده محمد اعظم شاه مرحوم بسر کرده - بعد از گذشته شدن او، در سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه شهید، بسبب آشنایی قدیم نواب شهید صمصام الدوله بهادر خاندوران داخل والا شاهیان گردیده، اوقات بسر برد - شعر بسیار خوب میفرمود ودر سنه ۲۲ جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه مرحوم در اکبرآباد برحمت حق پیوست - دیوان قدیمش تلف گردیده - آنچه بعد ازان گفته بود در

۱- واژه "ینگ"، همانا واژه انگلیسی YOUNG است - YOUNG WORLD ظاهراً اشاره بر قارهٔ امریکا است که در سالهای آخرین در اواخر سدهٔ نهم مکشوف شد (ع ب)

اکبرآباد هست - اینجانیست - پارهٔ از اشعارش که در جنگی دیده نوشته - ازوست[۱] -

اسحق ، محمد اسحق خان بهادر مؤتمن الدوله : مجمع البحرین دین و دل، حاجی حرمین علم و عمل، کشاف رموز قرآن ملت معنی حلّال عقد عقاید مذهب سخن بود - وطن آبائی شریف ایشان شوشتر است - از مدتی بهند آمده، باختیار تمام و اعتبار مالا کلام نوکری سلاطین هندوستان اختیار کرده، در هر سلطنتی و هر دولتی ممتاز بوده اند، خصوصاً در عهد بادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه جعل الله الجنة مثواه که ذات شریف ایشان مرجع و مآب انام و از جزئی تا کلی مدار المهام گردیدند، باین طلاقت لسان و وضوح بیان و دقت نظر و صفای ذهن و زود رسیدن بدقایق و کشف مُعضلات حقایق دیگری ندیده بلکه از دقیق فهمان کم شنیده - در نثر، چه عربی و چه فارسی، حریری و بدیع همدانی را سر خط بخشیده و ظهوری و جلالی را خط نسخ بر رسایل کشیده - و در نظم فارسی وحید روزگار و صایب و جلال و جلال اسیر را مایهٔ افتخار بود - فقیر آرزو را در خدمت ایشان از مدت بیست و چند سال اخلاص و بندگی متحقق بود - ازین جهت کمال اشفاق مرعی میفرمود - صلاح بمرتبهٔ داشته است که وقتیکه ازین جهان فانی بگلگشت فردوس جاودانی میخرامید، بشغل وضو و فکر نماز پیشین بود - بلکه در سجده جان بجان آفرین سپرد - هزار هزار آفرین بر جان پاک - بشگفته رویی و لطیفه گویی یکتای روزگار و منتخب لیل و نهار بود - چنانکه ایامیکه نادر شاه بآن عظمت و جلال که زهرهٔ زمانهٔ غدّار در پیش او آب میشد هنگامیکه ایشان را در خدمت بادشاه مغفور مرحوم فردوس آرامگاه محمد شاه دید، از بسکه جبین اقبال آیینه اش می تافت - از بادشاه مذکور پرسید که این جوان خوش سیما کیست - و در هنگامی که قشون نادر شاهی از قتل عام دار الخلافه شاهجهان آباد دهلی فارغ گشته، مشغول تحصیل مال امانی عبد الباقی خان که یکی از وزرای نادر شاه بود، بر سبیل شکایات بایشان گفت که مردم دهلی باز یک قتل عام میخواهند - نواب مرحوم مسطور فی الفور در جواب او این بیت خواند :

کسی نماند که دیگر به تیغ ناز کشی　　مگر تو زنده کنی خلق را و باز کشی

الحاصل نکات و لطایف آنجناب بحد و شمار است - درین جا نوشتن منتخب اشعار ایشان مناسب است لهذا نوشته میشود تا دریافت شود که باوجود اشغال دنیوی چه قدر رس معنوی داشتند رحمة الله علیه

ازوست : بجز کشیدن ساغر حضور ابر بهار　　جواب شوخی گل نکهت گلستان چیست

۱- لطفاً منتخبی از کلام آثم را در تذکرهٔ "باغ معانی" که در مجلهٔ "خدابخش لائبریری جرنل" شماره ۲، بچاپ رسیده، نگاه کنید -

در مرثیهٔ امام الجن والانس ابی عبدالله الحسین علیه التحیات مخمسی گفته که بند اولش بسیار با مزه است،

هرچند مخالف مذهب اہل سنت است لیکن اگر کسی انصاف کند معذور بود:

شد باز گنبد فلک از نوحه پر صدا   گردید باز روی زمین پر غم وعنا

ارواح اولیا شده در محنت وبلا   در ماتم حسینؑ علی شاه اتقیا

آن کشته سقیفه و شوری و کربلا

از خار نیزه‌ها که خراشید روی گل   پرخون که کرد بوسه گهه سید الرسل

آن کیست کو شکست دل هادی السبل   بر آل مصطفی که پسندید بند و غل

این جرأت از که بود بر اولاد مرتضیٰ

پژمرده گشت سرو سرافراز مصطفیٰ   شد تشنه جان ساقی کوثر بکربلا

تفسید از عطش جگر سرور نسا   از تشنگی بسوخت دل شاه مجتبیٰ

دل آب گشت و ریخت بدامان دیده‌ها

احمد شیرازی، مولانا: صاحب سخن است، ازوست:

جدا از شست تو چون تیر بیقرار توام   بهر زمین که نشستم در انتظار توام

جناب سام میرزا در تحفه می نویسد که مولانای مذکور اندک ولایت داشت۔ گویند در زمان قحط اورا

آدمی خوران خوردند۔ فقیر آرزو گوید که ایامی که نادر شاه دارالخلافهٔ دهلی را مسخر کرد، افواج شاهی برای مال

امانی محاصرهٔ شهر داشتند، و در شهر همه قشون قزلباش بود۔ بعضی از مردم این شهر نقل میکردند که درین فوج

مردم آدمخوار هستند و مرا باور نمی آمد که در چنین حالت آدمی، آدمی را بخورد۔ ظاهراً از کمال ترس مردم

خواهد بود یا فوج قزلباش اینهار اتر سانیده۔ اتفاقاً در آن وقت شخصی حاضر بود که از والد خود نقل

کرد که بدیدن جوگی که خوارق عادت از و روایت می کردند، بر فتم۔ جوگی در اظهار کمالات خود آمده گفت

که نه ماه مادر من مرا در شکم داشت و حالا شش ماه است که او را در شکم نگاه می کنم۔ و ازین حرف استعجاب

بسیار دست داد۔ پس استفسار احوال نمودم۔ جوگی گفت: مادر من مرده بود، او را خوردم۔ فقیر آرزو

گوید من گفتم اگر در آنوقت من می بودم می گفتم که علاوه اش آنکه بعد نگهه داشتن در شکم مادر ترا از راه پیش

برآورد تا چنین پیش آمدی و تو او را پس بدر کردی تا حکایت او پس سر شد۔

احسنی، سید غلام علی: فقیر آرزو در ایام طفلی اشعار خود را در خدمت ایشان گذرانیده۔ و بر این احقر حق بسیار ثابت نموده اند۔ این مرد بزرگوار از سادات صحیح النسب بود، اجدادش توطن گوالیار اختیار نموده۔ بالفعل دیوان ایشان پیش فقیر نیست و دو بیت که یاد بود نوشته میشود:

شانه را آهسته زن مشاطه بر گیسوی او — رشتهٔ جان منست ای بیخبر هر موی او

احسنی یکسر بهنگام خراشش بشنوی — بانگ آن خلخال پا نازم حیا نازم حیا

آزاد، محمد مقیم: در اکبر آباد در خدمت سیادت و امارت مرتبت سید امیر خان مرحوم مغفور مدتی مدید بسر کرده، آخر آخر نابینا شد و در شهر مذکور ودیعت حیات سپرد۔ اصلش از کشمیر جنت نظیر است۔ در شعر شاگرد حاجی محمد اسلم سالم بود۔ با فقیر آرزو خیلی ارتباط و اختلاط داشت۔ خدایش بیامرزاد۔ بسیار خوش اختلاط و رنگین صحبت بود۔ کلامش خالی از مزه نبود۔ عجب عزیز کسی بود بالفعل غیر از یک شعر ازو یاد نیست۔ رای رایان آنند رام مخلص تخلص که در همین ایام رحلت نمود، مثنوی او را در اکبر آباد طلبداشته که در کتابخانهٔ اوست۔ اگر دیگر اشعارش دست بهم میدهد نوشته خواهد شد انشاء الله تعالیٰ۔ ازوست:

ظلم بر ساغر و بیداد به مینا نکنم — نکنم موسم گل توبه بیجا نکنم

دادی دادم تو عشوه و من بتو دل — هستی هستم تو شاد و من از تو خجل

بردی بردم تو دل ز من من غم تو — کردی کردم تو جور و من جمله بحل

اظهری، سراج الدین: از معاصران تقی اوحدی است چنانکه گفته که با ملا مظهری خویشی دارد۔ همه روزه مابین ایشان مباحثات و منازعات میافتاد۔ مظهری درگذشت و او هنوز زنده است در کشمیر۔ والکای هند سایر و دایر۔ اگرچه او تتبع مظهری کردی و با او گفتی که مهمل منی چه مظهری مهمل اظهری است و مظهر در جواب گفتی که تو مستعمل منی۔

در کلمات الشعرا مسطور است که ملا اظهری که نابینا بود اتفاقاً با ملا شیدا ملاقات میکند و همین بیت وا میخواند۔ شیدا که شیاطین الانس بود از راه شوخی مثل هندی در برابرش میگوید که ترجمه‌اش در فارسی است که زن نابینا را خدا حافظ است و در بیاض که بخط میرزا صایب است

بیت مذکور بنام منظہری مرقوم است اوّل اقویٰ است۔ ازواست :

مرا بسینہ ز عشقت ہزار پارہ دلیست — کہ چون لباس گدایان ہزار پوندا ست

خواہ با اظہری و خواہ بہ بیگانہ نشین — من ہمین شرم ترا بر تو نگہبان کردم

رباعی

ایدل چو بود عارضی این عمر عزیز — زنہار کہ حرفش مکن الا بدو چیز

یا بہ نگاری کہ پسندیدہ بود — یا صحبت یاری کہ بود اہل تمیز

اشرف، ملّا محمد سعید: پسر ملّا محمد صالح مازندرانی از طرف پدر و مادر شرف علم بأو رسیدہ پدرش شارح اصول کافیست و خال ملّا باقر مجلسی مجتہد قرار دادۂ امامیہ ہیچ یک حاجت اظہار ندارد و از ایران بہند آمدہ باستادی بادشاہزادہ زیب النسا بیگم صبیۂ محمد اورنگ عالمگیر بادشاہ غفر اللہ تعالیٰ ممتاز گردیدہ باز بایران رفت۔ مدتی در کابل بود۔ خیلی طبع شوخ و ظریف داشت۔ فاضل و شاعر و خوشنویس و مصور بود، چنانکہ درین رباعی اشارت بدان نمود :

رباعی

اشرف تو یکیست نکتہ دانی دانی — اسرار رموز جا و دانی دانی

ہر چند کہ مانند نداری در خط — در شیوۂ تصویر بمانی مانی

از نواب مرحوم مغفور موتمن الدولہ بہادر کہ شاگرد بلا واسطۂ ملا بود مسموع لیست کہ ملا بجای شوخ بود کہ خود نقل کرد کہ ایامی کہ در اصفہان بودم روزی در مدرسہ آخوند ملّا باقر مجلسی کہ خالو بود حاضر بودم کہ شخصی خبر خروس بازی آورد۔ من برای تماشا برخواستہ رفتم۔ روز دیگر کہ آنجا رفتم آخوند مرا دیدہ گفت کہ از رفتن تو بتماشای خروس بازی در حلقۂ درس تر آمدم۔ گفتم من زیادہ تر ازین تر میایم۔ باستماع توجہات باردہ کہ ازین جناب بظہور میآمد طرفہ تر آنکہ با بیگم شوخیہا در پردہ میکرد۔ ازان جملہ است کہ بہ بیگم نوشتہ بود کہ سنبوسہ بیسن دل میخواہد و در ہندی آرد نخود را بیسن گویند بیای موحدہ و یای مجہول و سین مہملہ مفتوح و نون زدہ، چون ازین لفظ سنبوسہ

سن را دور کنند بوسه بیماند. بیگم این را دریافته باو نوشت که به پیغام راست نیاید. بهرحال هرکه دیوان اُورا سیر کرده میداند که چه قدر شوخ طبیعت بود، تلاش معنیهای تازه بسیار دارد ونکرش مصروف همین الفاظ نابستهٔ که در اشعارش اکثر است. سببش همین بود که در بند بستن مضمون تازه است. لهذا در کلام او بیت، دردمندانه کمست. صاحب غزل و رباعی و قصاید است. مثنوی قضاو قدر در برابر قضا و قدر محمد قلی سلیم گفته وخیلی معانی غریب دران بکار برده. باوجود این کمالات گاهی در بحر خطا میکند ووجه این هیچ ظاهر نیست، چنانکه گوید:

دلم ز زلف تو گم کرده خانمانش لرزد | چو بلبلی که پر و بال آشنانش لرزد

دلم برشتهٔ طول امل رسن باز نیست | که بی ثبات بود بند ریسمانش لرزد

چه مصرع سوم غیر بحر و بیگانه بحر بیت اول است اما درین بحر بیت العنب اساتذه بسیار را لغزش افتاده است مخصوص این عزیز نیست وگرفتن نام دور از ادب است و، همچنین درین رباعی :

آنانکه اسیر تنگ ظرفی اندهمه | یک حرف نخوانده اند وصرفی اندهمه

این طایفهٔ کور سوادان جهان | محتاج عصای بسر حرفی اندهمه

چه پیش طبع موزون قافیه این رباعی بنهجی واقع شده که از وزن خارجست فتامل. کلیاتش قریب هشت هزار بیت باشد، انتخابش نوشته میشود :

بسیر کعبه و دیریم خواه اینجا و خواه آنجا | که مطلب جستجوی تست خواه اینجا و خواه آنجا

صوفیان را هم جهنم هم بهشتی ناخوش است | آب و آتش هر دو بد بو میکند پشمینه را

بملک هند چه سنجی دیار ایران را | بخاک تیره برابر مکن گلستان را

توان از معرفت حل معمای جهان کردن | بسان قفل ابجد هست دانستن کلید اینجا

از فضای وادی مصر است یوسف خیز تر | گلشن ایران مگر از چاه کنعان خورده آب

کی سرم اشرف فرود آید ز اشعار لطیف　　معنی باریک موی خامهٔ انشای ماست

فقیر آرزو گوید که ظاهر امراد از اشعار لطیف شعر عبداللطیف خان تنها است که معاصر او بود چه تنها بطرز مرزا جلال اسیر شهرستانی که خالوی اوست راه میرفت۔ و درمیان طور اشرف و اسیر بودن بعید است۔ لهٰذا بعضی نقل از عبداللطیف خان تنها میکردند که هرگاه شوق خندیدن پیدا میشود اشعار ملّا سعیدا شرف میشنویم لیکن انصاف آنست که قول تنها نظر بتعرض اشعار اشرف باشد والّا چند ابیات او بالادست بیش از بیش است :

اختیارم نیست در غربت که چون رنگ حنا　　رفتن هندوستان من بدست دیگر است

شد ز تنهائی غریب کشور هندوستان　　دل ز حیرانی بیابان مرگ صحرای دگر

آصف، محمد قلی : از قم است۔ صاحب کلمات الشعرا همین یک بیت ازو آورده لیکن اشعار بسیار دارد۔ چنانچه در ینولا دیوانی ازو بنظر آمده قریب شش هزار بیت۔ درین ایام عالیجاه والامنزلت نظام الملک آصف جاه که سه سال پیش ازین ودیعت حیات سپردند آصف تخلص میکردند وسابق شاکر تخلص ایشان بود۔ از آصف قم است :

شعله‌ایم اما ز دود دل سیه‌پوشیم ما　　چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما

در گلستانِ محبت غنچهٔ نشگفته‌ایم　　خون دل در پرده مینوشیم و خاموشیم ما

تا که شنود کس ز تو افسانهٔ دوزخ　　مرگی بتر از صحبت زهاد نباشد

هلالِ عید به تیغ کشیده میماند　　نشاط دهر بحرفِ شنیده میماند

درین خرابه دلی خالی از کدورت نیست　　جهان بآینهٔ زنگ دیده میماند

(ب)

باذل، رفیع خان : برادر زادهٔ محمد طاهر وزیر خان عالمگیر شاهی است - پدر یا جدش از ایران بهند آمده داخل جرگهٔ امرا گردیده - آرزو ایشانرا در هفده سالگی هنگامیکه قلعدار گوالیار بودند، دیده و مستفید ملازمت گردیده - خالوی فقیر که این وقت داروغهٔ جزیهٔ گوالیار بود، مرا همراه برده فرمودند که این پسر هم سری بسخن دارد - ایشان با آنکه در آن ایام بگفتن مثنوی "حملهٔ حیدری" که قریب چهل هزار بیت است مشتمل بر احوال سرور کاینات و امیر المومنین علی علیهما السّلام بودند، متوجه من شده - چند شعر خود خواندند - از آنجمله یک بیت بنده را یاد است، با آنکه قریب پنجاه سال بر آن گذشته، و آن اینست :

کاردانان را نمی باید مصالح آنقدر   شانه با انگشت چوبین وا کند از مو گره

القصه خان مسطور بفضایل نفسانی و فواضل روحانی موصوف بود - کتاب حملهٔ حیدری را بقدرت گفته، بعد مطالعه رتبهٔ کلام و کلیم بر سخن فهم ظاهر میشود، از وست :

جواب این غزل باذل که گوید شاعر هندی   بایران میفرستم تا که میگوید جوابش را

و مراد از شاعر هندی درینجا شاه ناصر علی سرهندی است که مقطع غزل او اینست :

باین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید   بایران میفرستم تا که میگوید جوابش را

از بعضی مسموعست که روزی اتفاقات ملاقات ناصر علی با رفیع خان باذل افتاده بود، ناصر علی به باذل تکلیف شعر خواندن نمود، باذل این بیت خواند :

دل داشتیم دادیم، جان بود عرض کردیم   چیزی که یاد خواهد صبر است و ما نداریم

ناصر علی از راه شوخیها گفت که صاحب از نظم خود بخوانند و بگیب مگذرانند -

عشق را با هر دلی نسبت بقدر جوهر است   قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است

بیدل، میرزا عبد القادر، ابو المعانی : فردوسی رضوان پیش چمن آرای طبعش از خیابان بهشت خط عجز به بینی کشیده، و شهیدی بهار در مقابل رنگینی مضامینش از نارسائی بخاک و خون حسرت طپیده - اگر چه از علم ظاهر بهرهٔ وافی نداشت، از صحبت بزرگان و سیر کتب صوفیه آنقدر مایه ور بود که در سرزمین شعر تمام تخم تصوف میکاشت و بمرتبهٔ آشنای مرتبهٔ توحید بود که

، هجو و هزل او نیز بی ذوق درویشانه بود، چنانکه در مذمت یکی و مدح دیگری گفته :

جیزان اگر آهنگ فتوری دارند | وز باد سر بن لاف غروری دارند
زین غوغا ها چه باک شهبازان را | زاغان گه میخورند و شوری دارند

نصرآبادی که او را از مردم لاهور شمرده، غلط است - اصلش از توران است، از قوم ارلات و در بنگاله بسر برده - اکثر حالاتش از کتاب "چار عنصر" که از تالیفات اوست و نثرش در کمال دقت و پاکیزگیست، واضح و لایح میگردد - قریب سی سال در شاه جهان آباد دهلی فروکش کرده، و از در توکل پا بیرون ننهاده - امراء و عمده ها را حق سبحانهٗ بر در او فرستاده - او ایل سلطنت فردوس آرامگاه حضرت محمد شاه مغفور از این جهان رحلت نموده - فقیر آرزو دوباره بخدمت این بزرگوار او ایل عهد بادشاه شهید محمد فرخ سیر رسیده و مستفید گردیده - کلامش نظماً و نثراً مابین صد و نود هزار است، کلیاتش روز وفات او که چهارم شهر صفر باشد؛ ۱۱۳۳ هجری، و همین تاریخ وفات اوست، در مردم هندوستان آن روز چراغان کنند، و طعام تحفه بخلایق دهند و عرس نامند، پیوسته زیارت کرده میشود - بی تکلف سنگ زور سخن سنجان است - و چون از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده، مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل هندند، در کلام این بزرگوار سخنها دارند، و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند، هیچ سخن ندارد بلکه قایلست - چنانچه در رسالهٔ "داد سخن" به براهین ثابت نموده هرچند خود تصرف نمی کند احتیاطاً - بهر قسم، میرزا بیدل جامع فنون شعر است، چه غزل و چه مثنوی و چه قصیده و چه رباعی - و شعر او را طرز خاصی است - و در نثر بیمثل و بینظیر است - هر چند سخن را بجای رسانیده که چون شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد، لیکن از جهت اشعاری که بقدر فهم خود انتخاب زده، نوشته است :

چه ظلمت است اینکه گرد غفلت بچشم یاران ز نور پیدا | همه به پیش هیم اما سرابهای ز دور پیدا
کسی در بند غفلت مانده چون من ندید اینجا | که عالم یک در باز است و میجویم کلید اینجا
گداز نیستی از انتظارم بر نمی آرد | ز خاکستر شدن گل میکند چشم سفید اینجا
امتیاز وصل و هجران دور باش کس مباد | آه ازین غفلت که با او نیز تنهاییم ما
منزل ما، محمل ما، سعی ما افتادگی | همچو اشک کاروان از لغزش پاییم ما

درین محفل پریشان جلوه است آن حسن هرجائی — شکستن کو که پردازی دهد آیینهٔ ما را

برهمن آبله خستست ره کعبه و دیر — کاش میکرد کسی سیر مقام دل ما

مقام وصل نایابست و راه سعی ناپیدا — چه میکردیم یارب گر نبودی نارسیدنها

جلوه مشتاقم، بهشت و دوزخم منظور نیست — میروم از خویش در هرجا که میخوانی مرا

گر ننالم، کجا روم بیدل — شش جهت بیکسی و من تنها

من بیدل از در عاجزی بچه سو روم بکجا روم — همه راست حکم "برو برو" همه جاست شور "بیا بیا"

بر حریفان از خموشی غالبیم — گر نباشد بحث ما الزام ما

رحلت از خودداری ما تهمت آلوده نیست — عکس در آبست تا استادهٔ بیرون آب

ای که خواهی پاس ناموس محبت داشتن — شرم دار از دیدن گل بی رضای عندلیب

محرومی غفلت نظری را چه کند کس — خلقی است درین خانه برون در و در نیست

هیچ کس چون من درین حرمان سرا ناشاد نیست — عمر در دام و قفس آخر شد و صیاد نیست

سخت نایابست مطلب، ورنه کوشش کم نبود — احتیاج از ناامیدی رنگ استغنا گرفت

سخت دشوار است منظور خلائق زیستن — با همه زشتی اگر در پیش خود خوبم بس است

قدر سخن بلند کن از مشق خامشی — حرف نگفته معنی ایهام داشته است

هرجا خرام خوش نگهان گرد ناز ریخت — تا چشم نقش پا گل بادام داشته است

بمذاق فقیر آرزو در مصرع اول بجای "گرد ناز"، "رنگ جلوه" مناسب است -

درین هوس کده هرکس بضاعتی دارد — دعاست مایهٔ جمعی که دست شان خالیست

جهان چو شیشهٔ ساعت طلسم فقر و فناست — پراست وقت دگر آنچه این زمان خالیست

یارب مکن نیاز دگر امتحان ما — برداشتیم پیش تو دست دعا بس است

هیچکس در بارگاه آگهی مردود نیست — صافی آیینه با گبر و مسلمان آشناست

جان هیچ، جسد هیچ، نفس هیچ، بقا هیچ — ای هستی تو ننگ عدم تا بکجا هیچ

عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ — عالم همه افسانهٔ ما دارد و ما هیچ

زیر فلک از منعم و درویش بپرسید — گر خانه همین است، همه خانه خراب اند

درس کتاب معرفت حوصله خواه خامشی است — گر سخنست یا زشد تا سر دار میرسد

چه بلاست اینکه پری ز فنا خبر ندارد — سر بانگون شد امانه پا نظر ندارد

هرچه دارد محفل تحقیق امروز است و بس — خاک بر فرق دو عالم دی و فردا کرده اند

درین بساط ندانم چه بایدم کردن — چو آن فقیر که یکباره بادشاه شود

عقل از فنون نفس ندارد برآمدن — بیچاره است مرد چو زن گریه میکند

ای غفلت آبروی طلب بیش ازین مریز — عالم تمام اوست کرا جست و جو کند

چه بلندی و چه پستی، چه عدم چه ملک هستی — نشنیده ایم جای که کس آرمیده باشد

هر کرا بینم درین عبرت سرا — بهر مردن زندگانی میکند

سر بسنگ کعبه سایم با قدم در راه دیر — بی سر و بی پا برون از آستانم کرده اند

تمتع آرزو داری ز چرخ، از راستی بگذر — که بی انگشت کج از شیشه روغن بر نمی آید

تا وارسی که غیر خدا نیست جلوه گر — از هر چه در نظر تست یک بر آر

هر قدم در وادی فرصت اگر وا میرسی — پای پس در منزلست و پای پیش در سفر

لذت درد محبت هم تماشا کردنیست — دل بذوقی میخورد خونم که نتوان گفت بس

سنگ را هم انتقامی هست در میزان عدل — بت شکستی مستعد آتش نمرود باش

قبله خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه ات — اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه ام

گر بهشتم مدعا می بود، تقوی کردمی — امتحان رحمتی دارم، گناهی میکنم

هر کرا جستم چو من گم گشته تحقیق بود — بی تکلف کعبه را هم در بیابان یافتم

چون نفس آگه نیم از مدعای جستجو — اینقدر دانم که چیزی هست من گم کرده ام

چه مقدار خون در عدم خورده باشم — که بر خاکم آیی و من مرده باشم[1]

---

[1] فقیر ع-لت چون روز عرس بیدل سر قبرش رفت و مجمع همه شعرای شاه جهان آباد بود، چون کلیات بیدل را موافق معمول که قریب صد هزار باشد، بر آورده، میان مجلس گذاشتند من این محظور کردم که ای بیدل! من سر مزارت آمده ام، شمار اخبری هست؟ - و بعد ازین خطره کلیاتش را بطور تفاؤل کشودم بیت اول صفحه راست همین بیت بر آمد - چنانچه همه یاران دیدند". - (این حاشیه شخصی مولف برای نسخه دستی بانشد، شاید تذکره های خطی دیگر یافته شود)

بنازای تخیل، ببال ای توهم
که هستی گمان دارم و نیستم من

اگر بفلک طلبد ز زمین دگرم بزمین فکند ز فلک
بقبول اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

بسکه چون شمع تنگ سرمایهٔ این انجمن
یک گلم هم در گریبانست و هم در آستین

دعوی کاذب گواه از خویش پیدا میکند
چو زبان شد هرزه گو آرد قسم در آستین

بلبلان نی الفت دامست اینجانی قفس
بر مراد خاطر صیاد باید زیستن

زندگی در گردن افتادست یاران چاره نیست
چند روزی هرچه بادا باد باید زیستن

چه امکانست سیل مرگ گرد حرص بنشاند
نرفت آخر بزیر خاک هم گنج از کف قارون

سواد آگهی گر دیدهٔ وحشت کند روشن
بزیر خیمهٔ لیلی رود از موی سر مجنون

گرچه میدانیم دل هم منظر ناز تو نیست
اندکی دیگر تنزل کن بچشم ما نشین

جز عرق چیزی ندارم حاصل از کسب کمال
خاک بودم، آب گشتم، اینک استعداد من

شور حسن از ساز عشقش بشنو و خاموش باش
کوکوی قمریست اینجا قلقل مینای سرو

خاک بر سر کرد عشق و پای در گل ماند حسن
گر بهار این رنگ دارد حیف قمری وای سرو

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو
ای قدمت بر سر من، چون سر من بر در تو

صورت پرستی خلق برد امتیاز معنی
هرچند کعبه سنگ است تسکین برهمن کو

امکان جرأت مژه برداشتن کراست
لغزیده است هر دو جهان در صفای تو

جهان بیخودی یک رنگ دارد جهل و دانش را
تفاوت نیست در بینا و نابینای خوابیده

دل صید عشقست محکوم کس نیست
الحکم لله والملک لله

دنیا و دین کو، شک و یقین کو
الله الله، الله الله

ای ناله خاموش در خانه کس نیست
یکحرف گفتیم افسانه کوتاه

در حیرتم براحت منزل چسان رسید
راهی بچشم آبلهٔ پا ندیدهٔ

دو عالم گشت یک زخم نمکسود از غبار من
ز مشت خاک من دیگر چه می خواهد پریشانی

بمجنون نسبت سوداپرستانت خطا باشد
ز آدم فرق بسیار است تا غول بیابانی

ای بیخبر مگو که چو مرد خدا شدی
دیگر چه میشوی اگر از خود جدا شدی

محالست اینکه می خواهم، خیالست اینکه می بندم ——— مقابل کرده اند آیینهٔ ما با پریروی

کاروان نقش پاییم از کمال ما مپرس ——— منزل ما جادهٔ ما، خضر ما افتادگی

موی سفید گل کرد، آمادهٔ فنا باش ——— یعنی سواد این شهر برده است آب نیمی

از هر که دیدی آزار، در انتقام کم کوش ——— در لفظ کینه خواهی حرفیست کین نخواهی

عدم ایمای اسرارت، وجود اظهار آثارت ——— ز نیرنگ تو خالی نیست معدومی و موجودی

از رباعیات اوست و آن چهار هزار است، تخمیناً که مجموع هشت هزار بیت است:

هر تیره درونی که حسد شامل اوست
بر تهمت پاکان نظر باطل اوست
رو پنبه بسقف خانه آویزد ببین
دودی که ز شمع سر کشد مایل اوست

کشمیر که انتخاب باغ دنیاست
در هر کف خاکش دو جهان نشو و نماست
دارد همه چیز غیر نوع آدم
گر زین سببش بهشت خوانند رواست

مستزاد:

گر عاشق صادقی ز نایافت منال ... پیدا گردد
و آن عقده که بسته ابهت و همت بخیال ... هم وا گردد
گر آبله افتاد به پای طلبت ... زنهار مایست
شاید که همین بیضه بر آرد پر و بال ... عنقا گردد

بینش: گمان دارم که از کشمیر است. تعریف اماکن متنزه کشمیر بسیار نموده. مثنویهای دارد در تعریف کشمیر که بسیار خوب گفته. دیوانش بنظر آمده. خیلی معنی یابست. اکثر جواب غزلهای عنایت خان آشنا گفته. ظاهراً معاصر اوست. شعرش خیلی متین، و لغزش مطلقا ندارد، انتخاب دیوانش نوشته میشود:

جبین من چو گل یارب سراپا لب شود بینش ——— که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را

عزت ایام بی زحمت نمیآید بدست ——— سنگ بت گردد بخود بیند[1] چو زخم تیشه را

۱- نیز عزلت بجای «بخود بیند» «بخود گیرد» هزار بار بهتر میداند

بیخود لاهوری، ملا جامی: از متوسلان نامدار خان پسر جعفر خان وزیر اعظم و هم داماد شاه جهان بادشاه بود - و صاحب کلمات الشعرا که از یاران او بود، می نویسد که دیوانی ضخیم دارد مشتمل بر قصاید و قطعهای بسیار - و در تاریخ گویی بی بدل و نظیر ندارد - چنانچه میرزا اسمٰعیل خلف اسد خان وزیر اعظم محمد اورنگزیب عالمگیر بادشاه مرحوم که بخطاب ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ میر بخشی بادشاه مذکور شده بود چنین یافته:

"ز برج اسد رو نمود آفتاب"

فقیر آرزو گوید بعد از آنکه محمد معز الدین جهاندار شاه هر سه برادر خود را در لاهور بتدبیر و حیل اسمٰعیل مذکور کشته، بادشاه شده بود، در اکبر آباد از بادشاه مرحوم شهید محمد فرخ سیر شکست خورده روانهٔ دار الخلافه دهلی گشته - اسد خان که نام اصلی او محمد ابراهیم است، نظر بر قدم بندگی و عفو خداوندی ذوالفقار خان را تا رسیدن فرخ سیر در پیش خود نگاه داشته، و پس از رسیدن بادشاه مذکور بیرون شهر دهلی در باغ خضر آباد سر ذوالفقار خان با عم بریده، داخل دولتخانهٔ بادشاهی گردید - نعمت خان عالی که ثانیاً الحال دانشمند خان شده بود، این مصرع تاریخ یافته:

"گفت ابراهیم اسمٰعیل را قربان نمود"

۱۱۲۴ھ

و این از نوادر اتفاقاتست و در کلمات الشعراست که تاریخ تولد شرف یار پسر کامگار خان "شرف یار کامگار" یافته - ایامی که پسری بخانهٔ نامدار خان متولد شده و تماشش روز جشن ملوکانه می شد، چند مصرع ماده تاریخ یافته که این دو مصرع از آنست:

۱ - نونهال نامدار جعفری آورد گل

۲ - زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد

و در تولد پسری امیری تاریخی گفته بود، چون ریزشتی از و بعمل نیامد از روی هجو این مصرع تاریخ گفته:

"بادا سر او بار دوم در کس مادر"

الغرض قصهٔ حسن و دل را نظم کرده و بسیار تلاش گفته - این دو بیت در تعریف ساقیان از آن مثنو یست:

یکی را ساده رخ آیینه آسا | یکی را جوهر از آیینه پیدا

گلستان یکی بی سنبلستان | یکی را بوستان گرد گلستان

سجع نگینش این مصرع بود : "جامی از جام حمد بیخود شد"
از اتفاقات صاحب کلمات الشعرا همین مصرع را بی کم و کاست تاریخ وفات او یافته۔
ایامی که بیخود پیش جعفر خان نوکر شده بود و پایهٔ نشستن در مجلس خان نداشت، این قطعه گفته گذرانیده:

همین طاعت حق نماز است در وی — گهی بنده استند گه از پا نشیند
بود طاعت فرض، همچون نمازم — بفرمای این بنده را تا نشیند

خان او را اجازت نشستن داد و مصاحب خود گردانید۔

لطیفه: بیخود روزی بخانهٔ شخصی مهمان بود و شعر میخواند و شراب میخورد۔ یاران بنماز برخاستند، بیخود شریک نماز شد۔ میرزا سرخوش باو گفت که این را چه میگویند، گفت: نماز بکیفیت۔ این دو رباعی نیز از وست:

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت — عبرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است آری — گاو ست کسی که بار دنیا برداشت

سگ سنّی و خر شیعه اگر مشهور است — در خصمی شان بیکدگر مشهور است
دانا نکند تعصب از هیچ طرف — دندان سگ و گوشت خر مشهور است

(پ)

پیام، شرف الدین : از مردم اکبرآباد بود۔ ذهنی درست و طبع سلیم داشت۔ زبان شعر را بسیار ورزیده و خیلی خوب میگفت۔ تلاش معنیهای تازه مینمود۔ دیوانی دارد مشتمل بر هفت هزار بیت۔ او اول به نسبت هم وطنی بلکه هم محلگی در اکبرآباد با فقیر خیلی محشور بود، باهم می نشستیم و شعر می گفتیم۔ درین ضمن اگر امدادی هم ازین عاجز بظهور میرسید دور نبود۔ و یک دو رسالهٔ دیگر نیز پیش فقیر خوانده۔ پیام مذکور در اثنای فکر شعر بیتابی بسیار مینمود و گاهی می نشست و زمانی می خوابید و دمی برمیخواست۔ گفتم برادر این همه حالات درد زه است، و چرا نباشد، شعر را طبعزاد می گویند۔ بالجمله چون پایهٔ فکر این عزیز برتبهٔ رسید و یاران دیگر مثل میان علی عظیم خلف شاه ناصر علی وغیره نسبت تربیت او به بنده می نمودند، از من آزرده می شد۔ و چون این معنی خیلی شهرت گرفت در انکار

آن رباعی گفته :

ازخواب عدم پیام تاچشم کشود — کسب سخن از اکابر خویش نمود
تعلیم گرش بشعر بی شرکت غیر — عموی خودش محمد حامد بود

بهرحال مرد عزیزی خوش طبع بود - خدایش بیامرزاد - روزی بخانۂ رای رایان مخلص، پیام و فقیر و محمد عطا بی عطا تخلص از شاگردان میرزا مرحوم عبد القادر بیدل، وارد بودیم - عطا و پیام باهم شوخی می نمودند - عطا گفت : بوسه به پیام خالی از تازگی نیست - با آنکه این حرف چندان نیست پیام تر آمده، این بیت بدیهه گفت :

دوستان بگزیست فکر عطا — هست از نادرستیش پیدا

حاصل کلام چند سال پیش ازین ودیعت حیات سپرده عازم آنجهان گردید - درینولا انتخاب کلام او نموده نوشته میشود - امیدوارم که روح او ازمن شاد باشد که از اشعار او دل من بسیار خوش است - از وست :

میکند دردکم شود این دل — مردم از منت دوایها
گرد سر گردیدن از پرواز ما — خواهد آنشوخ کبوتر بازما
کیست غیر از پیام تا فهمد — معنی لفظ بی زبانیها

(ت)

تسلیم، محمد هاشم : از شیراز است - اواسط عهد محمد اورنگ زیب عالم گیر بادشاه وارد هندوستان گشته - تاریخ اسیر شدن سنبهای مقهور که از راجه های عمدۂ دکن بود، گفته - اشعارش پارۂ بطرز میرزا جلال اسیر و قدری بطور ناصر علی که درآن وقت در هندوستان رواج داشت، مانا ست - بهرطور کلامش خالی از رنگینی نیست - دیوانی مختصر دارد، گاهی هاشم نیز تخلص میکند - درینولا انتخاب آن نوشته میشود - از وست :

دگر بهنگامه ساز بیخودیها میسکنم خود را — ترا میل تماشا هست رسوا میکنم خود را
جگر پاره و دل سوخته و دیدۂ تر — هرچه دارم همه از دولت یار است مرا

تجلی، ملا علی رضا یی : در عهد محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه وارد هندوستان گشته -

مردی عالم فاضل بود۔ عالی جاه ابراهیم خان ولد امیرالامراء علی مردان خان تلمذ او می نمود۔ باز از هندوستان بایران رفته، در صفاهان درس میداد۔ وچون بایران رفت، شاه عباس ثانی محال اردکان را از راه قدرشناسی بسیورغال او بخشید۔ پس بمباحثه و تالیف مشغول گردید۔ نکته لطیف از و نقل کرده اند که اگر شراب مباح هم بودی ارتکاب او از امثال ما جماعت نامناسب بود۔ اگرچه کم شعر است لیکن خوب گوست و بطرز شوکت راه میرود۔ مثنوی دارد مسمیٰ به "معراج الخیال" وچند قصیده خالی از تلاش نیست واین را تجلّی تخلص است که سابق گذشته آمد۔ درینولا انتخاب اشعار علی رضای تجلّی نوشته میشود :

بچون دوم بر درگه ارباب دنیا گر ستم — مخملم چون شیشه در پا سایهٔ دیوار ها

هزاران نشأ ناقص ندارد فیض یک کامل — نشی هرگز نه شد روز از فروغ نور کوکبها

تنها، عبداللطیف خان : بدین تخلص دوکس گذشته اند، یکی خان مذکور و دوم سعیدای حکیم که اشعارش انشاءالله نوشته خواهد شد۔ بالجمله خان مسطور پسر همشیره وشاگرد میرزا جلال اسیر شهرستانی است، از ایران بهند آمده بود، چندگاه دیوانی صوبهٔ کابل داشت۔ در عهد اورنگزیب عالمگیر بادشاه خیلی زاهد و صالح بتورع متفرد کم اختلاط شخصی بود۔ بعضی از یاران مخصوص او با فقیر ملاقات نموده نقل میکردند که با همه ورع بسیار درد مندی و شکستگی داشت۔ چنانکه محمد علی تمنّا که از دوستان درفیقان او بود، روزی شراب خورده بر سر سجادهٔ او قی کرده۔ ملازمان خواستند که بعنف پیش آیند۔ خان منع بلیغ فرموده وگریهٔ بسیار بر وستولی گشت که اینها اشارتست بدانکه اینهمه تقوی و زهد تو قابل چنین چیزهاست رحمة الله علیه۔ عجب مرد بزرگواری بود۔ حاصل سخن در اغلاق معنی سخن را بجای رسانیده بود که اکثر سخن سنجان اورا بی معنی گو قرار داده بودند۔ الحق داد وقت داده۔ درین صورت فکر او از منهج ادراک دور می افتد۔ دوکس از شاگردان او در هندوستان طرز اورا سلسلة الاوّلین گمان برده متتبع شده اورا یکی نصرت الله خان نثار و دوم محمد نظام معجز۔ اگرچه نثار کار از استاد گذرانیده قریب صد هزار بیت از جنس غزل وقصیده ومثنوی ورباعی گفته، چنانکه درباب نون اشعار او نوشته خواهد شد انشاءالله تعالیٰ۔ الحاصل عبداللطیف خان اکثر بهمزه حرف میزند۔ دیوان مختصری دارد۔ قریب یک هزار و دوصد

بیت - در ہیولا انتخابش نوشتہ میشود - ازوست :

ہلاک شیوۂ آزادگان عریانیم — کہ سر بجیب کشیدند و پا بدامنہا

نوبہار آمد کہ باز م از جنون رسوا کند — باچراغ گل من گم گشتہ را پیدا کند

نشان عیش در اوراق دہر نایابست — ازین کتاب غلط کس چہ انتخاب کند

ہر گہ بہ بزم آن بت بدکیش میروم — از خود ہمیشہ یک دو قدم پیش میروم

تراب ، میرزا ابوتراب : ولد حاجی محمد علی خان ابن میرزا حسیب کہ از نجباد مشاہیر اصفہان بود و حاجی محمد علی خان بہند آمدہ صاحب مرتبۂ بلند گردیدہ - نواب مخلص خان تن بخشی محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ کہ شمس فلک کمال و نیر برج دولت و اقبال بود ، در تربیت او میکوشید حتی کہ یکنفس بی او بسر نمی توانست برد - او اخر عہد بہادر شاہ صوبہ دار عظیم آباد شدہ - بعد عزل کہ عازم اردوی بادشاہی بود ، در قصبہ افتادہ برحمت حق پیوستہ - میرزا ابوتراب مذکور با میرزا ابو محمد برادر خرد خود کہ الحال مخاطب بہ نثار علی خان است ، در اکبر آباد وارد گردیدند - فقیر نیز در آن ایام در شہر مذکور بتحصیل علم کسب سعادت می نمود - از حسن اتفاقات تعارفی با این عزیز بزرگوار بہم رسیدہ و مناسبت شعر مایۂ اختلاط و ارتباط گردید ، تا بحدیکہ یک دو روزہ خانہ بودن مایۂ شکایت ہفتہا میگردید - عجب جوانی شایستہ مہذب موزونی بود - با پاکیزگی طبیعت و صفای طبیعت خوبی صورت را با حسن معنی جمع نمودہ و بادۂ کیفیت ظاہر و باطن بگرم خوبی دو آتشہ فرمودہ - مدتہا در اکبر آباد عشرت بنیاد کہ حالا حکم سراب کیفیت یحسبہا الظمآن ماءً دارد ، تشریف داشت و فقیر با این عزیز دلہا شبہا بروزہ و روزہا بشب میرسانید - آخر الامر ہمراہ میان زاد الملک سربلند خان کہ در آن ایام صوبہ دار احمد آباد گجرات شدہ بود ، رفت و مرا چون شمع انجمن افروز داغ تنہائی ساخت - بعد ازان در ہنگامۂ سلطان نیکوسیر و فوج کشی سید عبداللہ خان قطب الملک و امیر الامرا سید حسین علی خان باز باکبر آباد تشریف آوردہ - فقیر در آنوقت باز بدیدار ایشان چشم را جلای تازہ دادم - پسش ایشان عازم احمد آباد گشتند - بعد اندک مدتی در جنگ کہ میان صوبہ دار و فوج راجپوتیہ بوقوع آمدہ ، شہید شد - خدایش بیامرزاد - و با اہل بیتش محشور کناد - اوایل غبار تخلص میفرمود - آخر تراب مقرر نمود - بسیار خوش طبع

دقیق الفکر، معنی یاب و مضمون تلاش بی اندازه بود. چندی شعری از آن محبوب القلوب بدست آمده، نوشته میشود :

ای اسیران قفس امداد میخواهیم ما — داد میخواهیم ما صیاد میخواهیم ما
عشق ما را اصطلاح تازهٔ تعلیم کرد — سرو میگوییم ما شمشاد میخواهیم ما

تجرید، میر حیدر : از سادات صحیح النسب است، اکثر در بندر سورت بسر برده، بعد از آن بدهلی. مدتی با فقیر صحبت شعر داشت. بسیار غیور و سپاهی بود. ساقی نامه خوب گفته و این هیچمدان را در آن تعریف نموده. چون شوق بسیار بشعر داشت، گویا تعریف خود کرده، چه فقیر قابل اینهمه نیست. بهرحال اوایل سلطنت محمد شاهی به تهته رفته، و از آنجا به بنگاله آمده نوکر سرافراز خان ناظم بنگاله شده بود. بعد کشته شدن او بدکن رفته و از آنجا بسورت رفته همانجا رحلت کرد برحمت حق پیوست. از وست :

بوی رحمی چشم نتوان داشت اینجا از گلی — در فرنگستانِ حسن او مسلمانی کجاست
جام می گر نمیزند تجرید — نارسایی‌ست، پارسایی نیست

توفیق، محمد توفیق : از کشمیر است. نام اصلیش لالهٔ هواست بزبان ملک کشمیر. گویند مثل اوی درین عصر بملک مذکور نیست. تلاش معنی بسیار میکند. اشعار او کم رسیده، از وست :

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون — همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون

(ث)

ثابت، میر محمد افضل : سیدی والانسب فاضلی عالی حسب، برادر زادهٔ همت خان ولد اسلام خان است. همت خان عموی او میر بخشی بادشاه خلد آرامگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر بود. الحاصل میر ثابت کسب فضایل و فواضل نمود. علم شعر و شاعری در دار الخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی افراخته با حکیم الممالک شیخ حسین شهرت و دیگر اعزّه همطرح بود، همه کس از و حساب برمیداشتند. تا او اخر سرش بزخارف دنیاوی فرود نیامده، بکسوت فقر در آمده مجردانه میزیست و باب بادیک

قناعت سیراب وشاداب بود- اگرچه بافقیر برسرِ شعر بیت الحال گاهی صلح و گاهی جنگ داشت
لیکن واقعه اینست که هزار حیف که دیگر مثال اوی درین جزو زمان کجا بهم میرسد، فلک هزار چرخ زند
که سخنوری کذای پیدا گردد- محمد عظیم ثبات تخلص پسر میر مرحوم نیز مشق شعر میکرد واز نظر فقیر میگذرانید-
پارهٔ سررشته این کار بدستش آمده بود لیکن روزگار غدار اورا فرصت نداد- دو سال پیش ازین
او نیز برحمت حق پیوست واحوال او میآید انشاء الله تعالیٰ- میر مذکور را قصاید غراست- از انجمله
قصیده است مشتمل بر چهار صد بیت و آن در هنگامی گفته که او را بیکی از شعرای ایران منازعت اتفاق
افتاده و نیز شاگردی که تمام عمر تربیت کردهٔ او بود، از او برگشته، شاگردی یکی از شعرای کشمیر اختیار نموده
بود و خیلی بقدرت گفته و از فقیر آرزو و دیگر عزیزان در آن باب استشهاد نموده و نیز واقعات کربلا
را بطریق واقعات مقبل موزون نموده و نهایت خوب گفته، گرچه غزل کم گفته اما آنچه گفته نهایت
متانت دارد- قریب چهار سال پیش از تحریر این نسخه بسیر جنت اعلیٰ خرامیده- پارهٔ از اشعار دیوان
او انتخاب کرده نوشته میشود، اگرچه همه دیوانش ازین دست است، از وست :

تکیه بسرو زدی چون بگلستان رفتی قامتت کرد دو بالائی رعنایی را

و پیش فقیر آرزو مصرع اوّل این بیت چنین بهتر است : "تکیه بر سرو زدی مست چو رفتی در باغ"

دریای جمال تو چو آید بتلاطم هر جا که نظر کار کند بوس و کنار است

شوق صنم پرستی در دین آذرم برد تا بهر خویش من هم پیدا کنم خدای

با ما ای بیوفا نسازی با ما چه که با خدا نسازی

فقیر آرزو مصرع اوّل مطلع گذشته را چنین بهتر میداند : " با ما بت بیوفا نسازی"

ثبات، محمد عظیم : پسر میر محمد افضل مرحوم مسطور جوانی درویش مشرب بود-
پاره طالب علمی کرده در عهد والد مرحوم خود چندان مشق شعر نداشت- بعد فوت پدر تتبع کلام اساتذه
بسیار نموده شعر میگفت و بدرویشی و توکل بسر میبرد- مآخذ اشعار بسیاره شیخ علی حزین برآورده- چنانچه
اکثر آن در تذکرهٔ عالی جاه امارت دستگاه علی قلی خان داغستانی واله تخلص داخل است- دیوان خود را
که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آرزو آورده بود، چندگاه نگاه داشتم و بقدر
فهم خود در حک و اصلاح آن مضایقه نکرده حواله آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم- امّا هزار حیف که

نهال عمرش زود بصرصر مرگ از پا در افتاد و جهان بی بنیاد را الوداع گفت - پارهٔ از اشعار او نوشته میشود، ازوست :

زطور پیر مغان آنچه یافتیم ثبات　　کلید میکده شاید بما حواله کند

(ج)

جعفر، (میرزا)، ملقب بآصفخان : از قزوین جنت آیین است - در هندوستان بهشت نشان بمعارج بلند رسیده - چنانچه آصفخان یکمرتبه بوزارت کل ممالک محروسه رسیده، بعد از آن صوبه داری ملک دکن که از سلطنت ایران و توران پایهٔ کمی ندارد، داشته - در نظم و نثر ید طولیٰ داشت - مثل شیخ ابوالفضل و خانخانان عبدالرحیم را وجود نمی گذاشت - مثنوی خسرو و شیرین گفته که بعد از شیخ نظامی مثل او کسی نگفته - خیلی حکایات شورانگیز دارد - اگرچه وحشی هم خوب گفته لیکن ناقص است و جعفر مذکور جاییکه فرهاد و شیرین را دیده این بیت گفته که بسیار پایدار واقع شده :

زشوقی آنچه آنجا دید فرهاد　　مرا اینجا قلم از دست افتاد

و در جاییکه پرویز شاپور را برای آوردن شیرین فرستاده این شعر گفته و چه بمزه گفته :

چنان خواهم کز اینجا پر برآری　　بهر گامی پر دیگر برآری

قطعهٔ از مثنوی مذکور

مرا حرفی بدل افروخت آذر　　که شب پرواز گفتی با سمندر
ترا این شعله اسباب حیاتست　　مرا آتش ترا آبحیاتست
زخامیهای تو جان بردم از رشک　　اگر میسوختی میمردم از رشک

دیوان غزل او اگرچه کم است، اما همه منتخب است - اینهم غنیمت است از وکه با وجود مشاغل عظیمه گاهی بشعر می پرداخت و دماغش وفا میکرد - ازوست :

بنگاهی همه احوال نهان میداند　　چشم بد دور زچشمی که زبان میداند
دمی که ابر لطف او فرسنگ در فرسنگ بود　　بر همه باران رحمت بود و بر ما سنگ بود

جویا، داراب بیگ : از مردم خوب کشمیر است - بعضی گویند آبائش از ایران بودند که

درکشمیر توطن اختیار کرده اند۔ الغرض جویا هنگامی که ابراهیم خان پسر قلی مراد خان صوبه داری کشمیر داشت، در وطن خیلی بجمعیت و آبرو میگذرانید، و خان سطور هم بسبب اتحاد مشرب رعایت کلی باحوالش میفرمود۔ اکثر صاحب سخنان کشمیر که در عهد فقیر بودند، شاگرد میرزا جویا بودند مثل ملا ساطع و غنی بیگ قبول۔ هرچند طریقه شعر قبول و جویا یکیست، چه قبول از قدما بطریقه سلمان و کمال خجندی و از متاخران بروش سلیم و تاثیر راه میرفت و جویا اکثر متتبع طرز میرزا صایب است علیه الرحمه، و اندکی بروش میر معز فطرت نیز رفته۔ و در بعضی از مقاطع خود را بشاگردی میر معز فطرت ذکر کرده۔ بهرحال داراب بیگ جویا بسیار خوش فکر و معنی تلاش است۔ قصاید و غزلهای او مشهور است۔ مثنوی مختصری نیز دارد۔ آنهم خالی از تازگی نیست۔ بعضی گویند پدرش سامری تخلص میکرد یکی از ستمظریفان کشمیر در هجو برادر که گویا تخلص داشت، گفته: "گوساله سامری ببین گویا شد" غرض تمام خانواده او اهل سخن بودند۔ لطیفه:

روزی جویا بیکی از اهل سخن میگفت که ما دو برادر که جویا و گویا باشیم نام و تخلص میرزا ابوطالب کلیم را باهم برادرانه قسمت کرده گرفتیم۔ آن عزیز از راه شوخی گفت: چنانکه مضامین او را۔ بهرحال، از متاخران کشمیر مثل او می کم خاسته بلکه میتوان گفت که تمام شعرای کشمیر که هستند، از دامن تربیت او یا تربیت کردهٔ او برخاسته اند۔ درینولا دیوانش بنظر آمده انتخابش نوشته می آید:

یاقوت را مناسبتی نیست بالبش ـــــ یعنی که با نبات چه نسبت جماد را

در حیرتم که جان بکجایش فدا کنم ـــــ از بس گرفته شوق سراپای او مرا

هر که در تعریف خود کوشد مدام ـــــ بر زبان خویشتن افتاده است

برنگ توی که شمع محفل هر طرف افتد ـــــ هوا از پهلوی رخساره او رنگ بردارد

بقدر بودن دنیا بفکر دنیا باش ـــــ کسی همیشه درین خاکدان نمی باشد

خصم را از بردباری کن زبون خویشتن ـــــ ناتوانی جز تغافل حربه بر دشمن مبند

رباعی:

جویا خود را بشعر مشهور مکن ـــــ بسیار ازین مقوله مذکور مکن

باشد نمک صحبت احباب سخن ـــــ بیقاعده اس مرف همین شور مکن

جودت، ایوب بیگ : اواخر عالمگیری بعرصهٔ آمده تا سلطنت محمد فرخ سیر زنده بود۔ حافظ و مدرکه با آنکه تضاد دارند، بکمال بود۔ داد تلاش معنی میداد۔ گمان دارم که تورانی الاصل بود۔ از وست :

دل بی کینهٔ دارم که جز الفت نمیداند — بود یکسورهٔ اخلاص قرآنی که من دارم

(ح)

حسامی، شیخ حسام الدین : والد فقیر سراج الدین علی آرزو، مرد سپاهی پیشه بود۔ در کمال عزت داخل منصب داران بادشاه خلد آرامگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر در تمام عمر اختیار خدمت ننمود که مال حرام خورده نشود۔ با آنکه با اُمرای عمدهٔ آنوقت کمال آشنایی داشت و بسبب آنکه خلاف طریقهٔ سپاهی گری است، شعری که میفرمود پیش کم کسی میخواند۔ صفای ذهن و سلامت طبع آنقدر داشت بود که با آنکه علوم حکمی بدرسها نخوانده بود، فاضل خان میر منشی و میر محمد امین مرحوم که هر دو فاضل جیّد بودند، وقت مباحثهٔ ایشانرا حَکَم میمنودند۔ از طرف مادر شرف سیادت بایشان رسیده قصهٔ کام روپ و کام لتا که از افسانهای معروف هنداست، موزون فرموده اما فرصت نیافت۔ هر قدر گفته خیلی متین و پر زور است۔ سابق در احوال خود اشعار دلپذیر آنجناب پارهٔ قلمی شده۔ درینولا دیگر نوشته میشود۔ از وست :

زشهر عقل بیرون شو جنون هم عالمی دارد — بکن چون گرد باد آه عاشق سیر هامونی

بدغابازی دنیا نتوان گشت حریف — این قمار یست که نا باخته میبایدیافت

حزین، شیخ محمد علی : از مردم لاهیجان گیلان ست۔ گویند از اولاد شیخ زاهد مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی است که صاحب سلسلهٔ سلاطین صفویه بود۔ والد او ابوطالب نام داشت۔ از جهت سجع نگینش علی ابن ابی طالب است و خالی از لطفی نیست۔ مدتی مدید گذشته که از تسلط نادرشاه بر قلمرو ایران و ناسازی روزگار و مزاج خودش، وارد هندوستان جنت نشان گشته۔ و در هنگامیکه نادرشاه بر شاه جهان آباد دهلی مسلط شده بود و شهر مذکور بتصرف قشون او در آمده، در گوشهٔ خزیده بود۔ بعد از رفتن افواج شاهی باز ظاهر شده۔ چون کسی چنانکه قدر او بود، در آنوقت نشناخت، و ناز کی

مزاجش که از کمر خوبان باج میخواهد، با سختی ایام نساخت، بعزم ولایت عازم لاهور گردید، و بیشتر نتوانست رفت۔ از بسکه طبع ناسازی دارد، وطن و غربت براو یکسان است۔ و در وقتیکه عمدة الملک امیرخان بهادر مرحوم از الہ آباد بحضور آمد، شیخ بتوقع قدرشناسی رجع القهقری نموده بشاهجهان آباد آمد۔ و چندگاه دیگر مثل کیمیا و عنقا متواری درین شهر بود و غرض از گمنامی اشتیاق افزایی مردم است و بس۔ چون بختش مدد و اقبال یاوری کرد، عمدة الملک قریب مبلغ بیست لک دام جید از بادشاه برای او گرفت۔ پس بجمعیت میگذرانید و عجب آنکه شیخ مذکور رسالهٔ مشتملبر حسب و نسب و سیر و شعر خود نوشته، دعویهای بلند در آن نموده که صاحب داعیه از آن معلوم میشود، گویا علت غایی نوشتن رسالهٔ مذکور مذمت اہل ہند و ہند است، از گدا تا بادشاه۔ با آنکه هرچه او را رسیده از اهل ولایت خودش رسیده و در ہندوستان بهشت نشان، هیچکس او را بالای چشمت ابرو نگفته۔ عبث عبث این ملک و اهالی آن گفته آنچه گفته۔ اما الحمد للّٰه که الحال همه قبایح ہند بحسنات بدل شد و در خولا بعزم حج و زیارت عتبات که روانهٔ بنگاله شده بود، از عظیم آباد برگشته به بنارس که معبد عظیم ہنود است، فروکش کرده:

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی　　کین ره که تو میروی بکفرستان است

بالجمله شیخ میگوید که این دیوان که شهرت دارد، دیوان چهارم است و سابق سه دیوان در فترت افاغنه تلف شد۔ بهرحال دیوان مذکور هم که مکرر بمطالعه در آمد بآن درجه که مظنون و متیقن شیخ و جماعت نصیریان اوست، نیست۔ اگر اینهم با آن سه دیوان ملحق میگردید، مورد اینهمه اعتراضات نمیگردید۔ اکثر تربیت طلبان و کاسه لیسان ہند اعتقادی بیش از بیش در خدمت این عزیز دارند۔ و او خود هم مثل کلیم و سلیم و غیرهم را مطلقاً وجود نمیگذارد و چون امارت مرتبت نواب شیرافگن خان پسر غیرت خان مرحوم سابق بشاگردی و مریدی مرحومی میر محمد افضل ثابت افتخار نموده در نگین خود کنده بود:

شیرافگن خان مرید ثابت است

و بعد از وفات میر مذکور باین عزیز اعتقادی که ما فوقش متصور نبوده، بهم رسانید۔ محمد عظیم ثبات تخلص پسر میر مذکور بنابر تعصب قریب دو صد بیت مآخذ اشعار شیخ حزین بر آورده نوشته، چنانچه پارهٔ از آن در تذکرهٔ عالی جاه خان شفقت نشان علی قلی خان داغستانی که معتقد و مخلص حزین بود، و حالا سوده برات

دوستی شیخ حفظ کرده مرقوم است - وچون ثبات مذکور رسید غریب است کسی آنرا نمیپرسد - بهر کیف میگویند که شیخ مذکور فاضلست وصاحب تصانیف، لیکن هیچ تصنیفی او در علم حکمت وکلام بنظر نیامده - بعد مطالعهٔ احوال مصنّفات او معلوم خواهد شد آری شعر کی میگوید - درینولا انتخاب دیوان او نوشته میشود - ازوست :

بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه میبینم — گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را

جان رفت وسرگرانی نازت چنانکه بود — دل خون شد وغرور نگاهت همانکه هست

پاس ناموس هنرمندی فرهادم بود — در ره عشق اگر دست بکاری نزدم

شاید شبی شمیم گلی ره غلط کند — چشم طمع برخنهٔ دیوار بسته ام

رباعیات :

ساقی! قدحی که دور گلزار گذشت — مطرب! غزلی که وقت گفتار گذشت

ای همنفس از بهر دلِ زار مگو — افسانهٔ آن شبی که با یار گذشت

حال دل آسوده دلان سوخت دلم — بیدردی این بیخبران سوخت دلم

دردِ دل هیچکس مرا کار نکرد — برحال سلامت طلبان سوخت دلم

مخفی نماند که این رباعی قوافی شایگان جلی دارد که مکروه محض است وبعضی از متاخران آورده باشند لیکن در واقع مکروه است -

حجت، جهدی : خلف میرزا عنایت مشهدی است پیش نماز گاهی فکر شو میکرد - دیوانش چهار هزار بیت است؛ اما یک بیت ازو رسیده وآن اینست :

دولتی بهتر ازین نیست که از پهلوی تو — غیر همچون گره از بند قبا برخیزد

آرزو فقیر گوید که جهدی نام حجت تخلص برادرزادهٔ میرزا داراب بیگ جویا نیز بود، وبا راقم ملاقات نموده بود، اما شعری ازو یاد نیست -

حاکم، حکیم بیگ خان : از مردم مغلیه است - والد شریفش شادمان خان خطاب داشت - از طرف جده سید است - از فرزندان قاضی میر یوسف که از سادات معتبرهٔ هرات بود، واز طرف پدر اوزبک اورغ دُوْرمَن که از نجبای قوم اوزبک است - شادمان خان در عهد عالمگیری

از بلخ بهند آمده، و در آن عهد به منصب هفت صدی پنجاه سوار سرفرازی داشت. و در زمان سلطنت بادشاه شهید محمد فرخ سیر سه هزاری و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب پنجهزاری سرافراز گشت. بسیار طبع هموار و خیلی سلامت مزاج دارد. از ملازمان بادشاه هست، از مدتی توطن لاهور اختیار نموده، کسب فن شعر و خدمت ملا آفرین نموده خیلی مشقش رسیده و تلاش معنی تازه دارد. چند سال پیش ازین دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد، بنظر فقیر در آورده. بسیار مضبوط و مربوط گفته. در عالم اخلاص و پاس آشنایی و حسن اخلاق و تمامی و فانی یکه روزگار است. چندین مرتبه وارد شاهجهان آباد گشته. این مرتبه که بسبب ظلم صوبه دار پنجاب و ضبط جاگیرهای مردم در پنجاب رسیده، نیز ملاقات با حقیر می نماید. عاشق سخنست. خدایش سلامت دارد. الحال پارهٔ از اشعار خود نوشته داده. این ابیات ازان انتخاب زده نوشته آمد:

در دل خیال چشم تو دایم بگردش است   مانند آن مریض که جا میکشد بدل

ز دنیا و ز ما فیها ز دنیا و ز ما فیها   همین یار آرزو دارم همین یار آرزو دارم

درین بیت که گذشت، اشارت بدوستی فقیر آرزو نموده

حضوری، گزبخش : اجدادش از ملتان اند. هندو بیست از قوم کنبو. با فقیر آرزو از چهل سال آشنا. سخن را خوب میگوید، و مشقش بجایی رسیده که قریب بیست هزار بیت دیوانی تمام کرده، و در برابر هر غزل بلکه هر بیت مفرد ملا طاهر غنی یک غزل دو غزل گفته، پیش راقم سطور آورده. چون دیوان کلانست چهارم حصه بنظر در آمده و بسبب اشتغال دیگر فرصت نشده که دیگر نیز ببیند، پیش فقیر گذاشته رفته، و از راه بیدماغی ترک ملاقات نموده. بهرحال دیوان او را تنقیح نکردم. نام او داخل نکردن درین تذکره بی انصافی دانستم اینست اشعار او[1].

حشمت، محتشم علی خان : از سادات نجیب است. والد بزرگوارش میر باقی مدتی مدید بسیار بعزت و آبرو ملازم محمد یار خان صاحب دار الخلافه شاهجهان آباد و خالوزادهٔ عالمگیر بادشاه بوده. و برادر بزرگش میر ولایت الله خان است که ترک روزگار کرده، با وجود ذی امارت در کسوت درویشی بسر میبرد. این عزیز هم بسیار فانی و صوفی مشرب است، خدایش سلامت دارد.

۱- لطفاً "باغ معانی" ملاحظه کنید که در مجله "خدابخش لائبریری جرنل" شماره دوم بچاپ رسیده.

الحاصل حشمت مذکور در فنون سپاهگری ممتاز، و در آداب خوش صحبتی یکهٔ روزگار بوده۔ مدتی مدید با میر افضل ثابت و شیخ عبدالرضای متین و دیگر اعزه از اہل سخن چه از ہند و چه از ایران، اختلاط و ارتباط داشته۔ در سنه... دیوان خود را که قریب ہفت ہزار بیت است، پیش فقیر فرستاده بود۔ ہر جا اختلافی بنظر آمد کم و بیش اصلاحی بعمل آرم۔ چون خاطر شریف ایشان فقیر را بسیار عزیز بود، و از مدت سیزده سال در خدمت نواب شہید نجم الدوله بہادر باہم محشور بودیم، ناچار بقدر دریافت خود آنچه مناسب دید، بر حاشیه دیوان این عزیز نوشته باز فرستاد۔ آن مرد عزیز بسیار خوش وقت شده۔ ہرگاه بمن خط یا رقعه می نوشت، "استاد سراپا ارشاد،، می نگاشت۔ بہرحال عزیز کسی بود، خدایش مغفرت کناد۔ در ہمین سال که ۱۱۶۳ھ است بمرگ مفاجات برحمت حق پیوست و دو سه ماه پیش از شہادت نواب نجم الدوله مغفور با آبرو از جہان فانی رخت بربست و شریک بیوفائی و خجالت عزیزانی که مخصوص نواب مذکور بودند و از آنجمله یکی منم که بسبب وجع مفاصل مرا در شاہجہان آباد گذاشته خود ہمراه فوج وزیر الممالک بطرف فرخ آباد رفته، باوجود انہزام ہفتاد ہزار سوار مردانه و شیر دلانه خود را بخشتن دادند نشد۔ از وست:

رونق از دیوانهٔ ما کشور صحرا گرفت ـــــ دشت از ما بود گو مجنون دو روزی جا گرفت

شب چنان بیکسیم سوخت بکویت که ز درد ـــــ دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست

با رقیبان نکنم سجدهٔ خاک در دوست ـــــ این نماز نیست که بی شرط جماعت باشد

گر چنین شہر بسودای تو دیوانه شود ـــــ ہمچو زنجیر ز ہر کوچه فغان برخیزد

در آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد ـــــ تیغ تو در غلاف و جہانی ہلاک شد

خ

خالص، سید حسین: مخاطب بامتیاز خان که در عہد عالمگیری از ایران بہند آمده۔ بادشاه مغفور او را منظر بر نجابت، بصبیهٔ میر ہادی فضایل خان که میر منشی و در آخر میر سامان شده بود، از دواج نموده۔ خالص تخلص مینمود و مدتی در ہند بخدمات لایقه سرفرازی داشت۔ آواخر بدامن کشی حب وطن از راه خشکی بایران ہمی رفت۔ در سرحد ہند و ایران بعضی از زمینداران سرحدی بطمع مالی که از ہند بہم رسانیده بود، او را کشتند رحمة الله تعالی۔ با نواب غفران مآب مخلص خان

تن بخشی عالمگیری کمال ارتباط و اختلاط داشت - چنانچه نواب مذکور دیباچه بکمال بلاغت و دقت بر دیوان خالص مذکور نوشته اند - از وست :

نرسیده است هنوز آبلهٔ پا بمراد — کاش یکچند قدم دور شود منزل ما
در اسباب حصول مدعا کوشش مکن بیجا — که ما از بسکه ره جستیم گم کردیم منزل را
خدا ناکرده شاید رحم آرد چون مرا بیند — نمی بندند از بهر چه یارب چشم قاتل را
دور باش حسن امشب همچو ماه هاله داشت — یار در آغوش ما و دور از آغوش ما
چو مکتوبی که رهرو یابد و بر جایش بگذارد — پشیمان میشود هر کس که پیدا میکند ما را
به آن دزدی که صاحب خانه غافل بر سرش آید — ترا دیدم نمیدانم کجا انداختم دل را
همچو طفلی که هنوز ش خبر از مکتب نیست — هست یکسان بر ما شنبه و آدینهٔ ما
اینقدر در فکر آزادم نبودی پیش ازین — میشود ظاهر که چیزی قدر من افزوده است
با فقیران سرگران، با اغنیا در کاوش اند — اختلاط مردم دنیا نمیدانم یکیست
هر جا که درین بادیه نقش قدمی بود — از دست افتادگی ما ورقی داشت
آرزو دارم که پرسم از تو بعد از آشتی — بی سبب از خالص بیچاره رنجیدن چه بود
یارب غم عالم بکسی تنگ نگیرد — از شهر بصحرا اسلام آن هم قفسی شد
ز خود بیگانه ام با آنکه عمری بوده ام با خود — خدایا این قدر هم آدمی دیر آشنا باشد
بکویش عاقبت از بیکسی دل را فرستادم — کسی کاین باشدش قاصد چه خواهد بود پیغامش
ای خدا! داد دل من ز نکویان بستان — تا بداند که دارم چو تو فریاد رسی

در تعریف سهرا که شب کتخدائی در هندوستان بر روی داماد می بندند، گفته :

ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد — سهره چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد

خوشگو، بندرابن داس : هندو بیست از قوم بیس - پیشتر نوکری پیشه بود - از مدتی بلباس دنیا داری ترک نموده، در زی فقرا میزید - استفادهٔ بسیار از خدمت بزرگان فن مثل میرزا عبدالقادر بیدل و میرزا افضل سرخوش و حضرت شیخ سعدالله گلشن قدس سره نموده

از مدت بیست و پنج سال تخمیناً با این هیچمدان ربط کلی بهم رسانیده و این عاجز هم در تربیت او بتقصیر از خود راضی نشده - اینست از بسکه اخلاص با احقر دارد - سجع نگین او این مصرع است :

"آرزومند وصل او خوشگو"

بهر حال، شعر را بسیار خوب میگوید، و بعض نازکی مضمون بدست او افتاده - سابق تذکرۃ الشعرای مشتمل بر احوال شعرای متقدم و متاخر تا معاصرین نوشته و بسیار مفصّل نوشته بود - او اخر بنام عمدۃ الملک امیر خان بهادر مرحوم مزیّن گردانیده و نواب هم در جلدوی آن دو روپیه یومیه او بمحصول سایر پریاگ که عبارتست از "الهٰ آباد" مقرر فرموده بود - تا نواب مذکور در قید حیات بود، یافت - حالا در عظیم آباد و بنارس می باشد، و گاه گاهی خطوط یا اشعار خود پیش فقیر میفرستد - از وست: در تعریف شخصی گفته :

میکشد عاشقانه ناز ترا   گرچه نازک بود مزاج سخن

خادم ، نظیر بیگ : از تلامذۂ میر محمد افضل ثابت است - چند سال قبل ازین فوت شده، ازوست [1] -

خلیل ، میرزا : عزیز قابلی و منشی بی بدیلی بود - و چندی در ملازمت زیب النساء بیگم صبیۂ محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بسر کرده - "زیب المنشآت" که از مصنفات بیگم مذکور است، ترتیب میداد - ازوست :

غم وطن نبود در دل مسافر عشق   بچشم او چو رسد سرمه در صفاهانست

(د)

درد ، خواجه میر : پسر جناب عرفان مآب حضرت خواجه محمد ناصر است سلّمهٗ ربّه - سلسلہ آبائی او بلاشبه بحضرت خواجه بهاؤالدین محمد نقشبندی میرسد - از بزرگی و کمال خانوادۂ او چه توان نوشت، علی الخصوص والد بزرگوار او خواجه محمد ناصر که امروز فلک شمس هدایت است - الغرض خواجه میر جوانیست خیلی صاحب فهم و ذکاء، با شعراء ربط بسیار دارد - بسیار ریخته که الحال در هندوستان

۱- لطفاً به تذکرۂ باغ معانی ملاحظه کنید که در مجلهٔ "خدابخش لائبریری جرنل" شماره دوم بچاپ رسیده -

رواج دارد۔ فارسی ہم خوب میگوید، چہ بسیار بمذاق آشنا است۔ بالقوه اش آنچه دریافت میشود اگر بفعل آید، انشاء اللہ تعالیٰ از جملۂ آنہا میشود کہ در فن تصوف صاحب نامند۔ بزبان فارسی رباعی اکثر میگوید وخوب میگوید۔ نہ با این عاجز مربط خاصی دارد وخیلی شفقت براحوال این (فقیر) می نماید۔ ازوست:

جاہل طبعیم گرچہ باعرفانیم طفلیم ہنوز گو مطول خوانیم
حرفی دگر از ما نباید پرسید ما میدانیم آنچہ میدانیم

دانا، (مولانا): از کشمیر بود، بعنوان "منشی گری" بسر میبرد۔ صاحب تلاش است، ازوست:

برنبد سنگ بر شکم از فاقہ چون گہر بفروش خویش را ونگہدار آبرو

دستور، حسن علی: حسن علی دستور از اصفہان بود۔ ازوست:

ای کہ از شب پردہ بر اعمال ناخوش میکشی شاید از شب زندہ داران در کمین باشد کسی

(ر)

رافع، محمد صالح: پیشتر صالح تخلص میکرد۔ از لاہیجان بود۔ بہند آمدہ، ملازم بہادر شاہ شدہ بود۔ ازوست[1]:

راسخ، میر محمد زمان: راسخ از سادات نجیب سہرند است۔ بسیار نازک خیال و دقیق گو بود۔ مدتی نوکر محمد اعظم شاہ پسر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ بود۔ بسببی ترک نوکری کردہ بشاہجہان آباد فروکش نمودہ۔ او از اہل بیت سخن است۔ میر مفاخر حسین ثاقب عمو یا خالوی اوست۔ ظاہراً تربیت کردۂ اوست۔ اشعارش بایران رسیدہ ونصرآبادی چند شعر ازو نوشتہ۔ ارادت خان واضح کہ خیلی فاضل وشاعر صاحب طرز است، از دامن تربیت او برخاستہ وہمچنین میر غازی شہید تخلص۔ وراسخ مثنوی دارد مسمی بہ "داد وفریاد" کہ بسیار دقیق است۔ از مثنوی مذکور است این بیت:

تراشم خامۂ از نبض فرہاد نویسم نسخۂ از داد وفریاد

۱۔ لطفاً بہ تذکرۂ باغ معانی ملاحظہ کنید کہ در مجلۂ "خدابخش لائبریری جرنل" شمارہ دوم بچاپ رسیدہ۔

میر معصوم و جد آن تخلص مخاطب بعالی نسب خان خلف او نیز شعر خوب میگوید، و توطن لاهور اختیار کرده۔ بهر حال، میر محمد زمان راسخ صاحب کمال بوده۔ صاحب کلمات الشعرا گوید: مطلعی گفته بودم و میر معز فطرت وغیره اهل سخن آنرا پسند کرده بودند۔ و چون پیش راسخ خواندم در آن تصرفی بجا فرمود۔ مطلع اینست:

بانداک تلخی اندوه عشر تها نمیارزد　　به تشویش خلالی نعمت دنیا نمیارزد

و تصرف میر آنست که بجای "تلخی" لفظ "کاوش" رسانیده۔ تاریخ وفات او را میرزا سرخوش چنین یافته:

محمد زمان راسخ خوش خیال　　دریغا بجان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش از او خواست دل　　خرد گفت با دل که راسخ بمرد

رباعی:

یادی از شام غم بزم خوشان کردیم　　مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم
جامهٔ صبر ببالای جنون تنگ آمد　　هرچه از دست برآید بگریبان کردیم

و بعضی از شعرای هند بر بیت دوم اعتراض نمودند که جامه بر بالا کوتاه میباشد، نه تنگ۔ لهذا میر محمد زمان راسخ مصرع دور کرده چنین گفت: "کوتهی کرد ببالای جنون جامهٔ صبر"، لیکن بر متامل ظاهر است که درین صورت معنی از پایه می افتد۔ و بیش فقیر آرزو جامه ببالا تنگ صحیح است و سند آن بتفصیل در کتاب چراغ هدایت که به "سراج الاصطلاح" شهرت یافته، نوشته ام:

راسخ، میر محمد علی: از سادات نجیب است۔ کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار که میر دوست محمد نام داشت و صانع تخلص میکرد، نموده۔ با میرزا عبدالقادر بیدل و شاه ناصر علی و فقیر الله آفرین و دیگر شعرای عصر همطرح بود۔ عمری دراز یافته۔ گاهی خالی از شور و جذبهٔ عشق نبوده۔ در قصبه سیالکوت من اعمال لاهور چند دهنه چاه داشت که بسبب آن باب باریک قناعت ساخته متوکلانه بسر میکرد۔ و هرچه از آن حاصل میشد باصادر و وارد میخورد۔ دیوان کلانی دارد آنچه بنظر فقیر آرزو در آمده قریب هفت هزار بیت خواهد بود۔ بسیار بدقت حرف میزند و خیلی تلاش معنی تازه دارد و از دیوان او دریافت میشود که مثل آن همطرحان راکم اتفاق افتاده۔ پانزده شانزده سال است که برحمت ایزد پیوسته۔ اکثر زمین غزلهایش طرحی خود است و در بحور غیر مشهور که میرزا بیدل گفته،

اکثر غزلها گفته و خوب گفته و داد تلاش داده - این ابیات از انتخاب اشعار اوست :

نامهٔ رازم و در چشم کسی قدرم نیست — گویی از سهو برد نامهٔ افلک مرا
گو زبی سرو پا یان سرشته اند مرا — کتاب رازم و ناخوان نوشته اند مرا

فقیر آرزو مصرع اول را چنین بهتر میداند :

"گو که بی سرو بی پا سرشته اند مرا"

میوه از بهر رسیدن میرود یکساله راه — پختگیها گر هوس داری سفر شرط است شرط
بندگی گیتم تمیز کعبه و دیرم کجاست — دیده ام هر جا دری را سجودی کرده ام

رابج مذکور غزل میرزا صایب را مخمس کرده - یک بیت را از آن بسیار تشنه کرد و خوب بسته

و آن اینست :

هرگز آیینه ز زنگار نیاید بیرون — صبح از آغوش شب تار نیاید بیرون
چشمه از دامن کهسار نیاید بیرون — از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون

بصفای که تو از خانه بدر می آیی

رازی، عاقل خان :

نام اصلی او میر عسکری است - و نام والد بزرگوار میر محمد تقی - عاقل خان خطاب داشت - در جناب محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه از عهد شاهزادگی نوکر بود - چون نوبت سلطنت محمد اورنگ زیب رسید، بدرجهٔ امارت ارتقا نموده - باوجود جاه و منصب مشرب فقر داشت و بسیار کم اختلاط و بی پرواکسی بود، لهذا چندین مرتبه استعفای اینهمه مراتب نمود، و بادشاه نظر بر حقوق خدمت و تقدم روابط و کمال اعتماد قبول نفرموده - مدتی مدید صوبه دار دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی بود و در همین جا برحمت حق پیوست - و سبب رازی تخلص کردنش آنست که وی مرید بلاواسطهٔ جناب قطب فلک هدایت و مرکز دایرهٔ ولایت، آنکه منکر مشرب توحیدش مصداق لا برهان له، و معتقد مقالهٔ تحقیقش در سخوان قول "همه اوست" هادی مطلق راهنمای برحق دلیل الاتقیا برهان الاولیا حضرت شیخ برهان پوری قدس سره که از جناب حضرت صمدیت "راز الهی" خطاب اوست، بود، و سلسلهٔ آنحضرت بچند واسطه بقطب الاقطاب و غوث الاسلام شیخ حمید الدین عرف شیخ محمد غوث گوالیاری عطاری قدس سره صاحب کتاب جواهر خمسه و کلید مخازن وغیرهما و بچند واسطه جد مادری فقیر

راقم حروف سراج الدین آرزو با نجناب میرسد۔ حاصل کلام، رازی مذکور در سخنگویی سرآمد است و کلامش مملواست بجواهر معارف۔ چاشنی که از اشعارش نصیب ذایقۂ آگاهی میشود، از سخن کم کسی دست بهم میدهد۔ وچون طرز وطور او مشابه ومانا به پیر رومیست قدس اللہ سرہ، بعضی از شعرای معاصرش که نمک گیری مذاقی بودند، آنرا نمی پسندند۔ از آن جمله است آنچه ملاسر خوشی در کلمات الشعرا نوشته که رازی درعنفوان جوانی مشق شعر کرده کتاب مرقع در بحر مثنوی مولوی معنوی بتقلید ع فاگفته وچند تصنیف بی مزه دیگر هم دارد۔ وبعد خواندن ابیاتی که نوشته میشود، بر سخن فهم ظاهر میشود که اینهمه از عالم شاعر پیشگی بلکه گدا شاعریست لهٰذا در کتاب مذکور جای دیگر هم مذمت او کرده بسبب نیافتن صلۂ شعری که گفته۔ بهر حال اشعار رازی اینست رحمۃ اللہ علیه :

در هر دو جهان وصل تو باشد هوس ما — ماند هوس ما و نماند نفس ما
سرمست جام نیست دل جرعه نوش ما — مستی ماست از نگه میفروش ما
من و رسم سبکباری دراه پیر شطاری — چه نسبت باگرانباران فقر لاابالی را

رسا، میرزا ایزد بخش : از اولاد آصف خان قزوینی است که وزیر اکبر بادشاه و صوبه دار دکن بود، چنانکه نوشته آمد۔ ونیز از کلام او معلوم میشود که از اولاد شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست که نسب او به محمد بن ابی بکر رضی اللہ عنهما میرسد، شاگرد رشید شیخ عبدالعزیز عزت است که احوالش خواهد آمد انشاء اللہ تعالیٰ۔ اول موافق اجداد خود شیعه بود ودر خدمت استاد خود ترک مذهب نموده تسنن اختیار کرده، حتی که سُنّی تخلص اختیار میکرد، آخر رسا مقرر فرمود۔ در نثر خیلی قدرت داشت۔ ریاض الوداد نام منشآت اوست۔ دیوان غزل وغیره نیز دارد۔ فقیر آرزو در عنفوان شباب دیوان مذکور را دیده بود۔ میرزای مذکور با والد فقیر بلکه باهمه خویشان ارتباط داشت، توطن اکبرآباد اختیار کرده او اخر عهد عالمگیری دیوان بیوتات آنجا گشته۔ بهر حال عجب میرزای بود، وبمقتضای آن دور بسیار بجمعیت ورفاه میگذرانید۔ از دست جور میر محمد عظیم الشان بهادر پسر بهادر شاه بادشاه چندماه زحمت کشیده برحمت حق پیوست۔ میرزا احمد نبیرۂ او تا هنگامۂ نادر شاهی زنده بود۔ حالا معلوم نیست که عقبی ازو مانده یا نمانده

وقطعهٔ تاریخ بطریق تعمیه برای فوت محبوبهٔ خود گفته که بیت آخرش اینست:

پس از سه سال بطوف مزار او رفتم — هزار حیف جوان رفت از جهان گفتم

در تهنیت سالگرهٔ استاد خود شیخ عبدالعزیز عزّت گفته:

یارب نه مجال خواهم از حضرت تو — از شوق کمال خواهم از حضرت تو
در عمر عزیز بنده ات هر سالی — افزونی سال خواهم از حضرت تو
عشرت گیتی نصیب مردم فرزانه نیست — این سخن را از من دیوانه میباید نوشت

رضوان، محمد حسین شاه: از ولایت آمده، در هند سایر و دایر بود۔ وبعضی گویند توطن لاهور اختیار نمود۔ این بیت اُو را که بدان فخر میکرد،

گر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد — که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می گردد

از دیوان حاجی محمد جان قدسی بر آورند:

یک جام خمارم نبرد کاش چو نرگس — بودی بهر انگشت مرا ساغر دیگر

فقیر آرزو گوید: از اتفاقاتست که سید حسین خالص نیز همین معنی بسته:

بهر انگشتم چو نرگس کاسهٔ دریوزهاست — کم بحرص من گدائی هست در میخانه ها

و محمد اسحٰق شوکت نیز معنی مذکور در شعر خود آورده، چنانکه بیتی گفته که مصرع آخرش اینست:

که چو نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم

بر آنکه صاحب تتبع که فهم کامل داشته باشد فرق در سرقه و ابتذال تواند نمود، چه امتیاز در کسی که در تلاش معنی تازه نفس فکر سوخته و شخصی که مضامین دیگران را چون مال غصبی متصرف میگردد، پیش تتبع کامل و ادراک وافی ظاهر است۔ و این نوع استادان مسلّم الثبوت را بسیار واقع شده، چنانکه ابو طالب کلیم گفته:

کنون علاج توارد نمی توانم کرد — مگر زبان سخن گفتن آشنا نکنم

بلکه درین صورت اگر با کامل تری از خود اتفاق توارد افتد، مایهٔ افتخار اینکس است۔ راستی آنکه کسی را که در ایجاد معانی توسعهٔ تمام باشد، توارد و ابتذالش پیش می آید۔ لهٰذا استاد محمد قلی سلیم و ملّا شیدا را

بدزدی تهمت کرده اند۔ لیکن نفس الامر آنست که شکار انداز صحرای معنی را که در کوهٔ قاف صید پرواز میکند، چه ضرورت پیش آمد که چون شعر فهمان صیاد صید بسته گردد و استادان را اکثر توارد اتفاق افتاده شیخ آذری و ہلالی ہر دو این مصرع دارند؎ بگذار که در روی تو بینیم خدا را ، وہمچنین آصف خان جعفر و ملا نوعی این مصرع که یکتایی نزیبد جز خدا را۔

کسی که خود قادر بر اختراع معنی و سخن تواند بود، چرا بستن معنی دیگری که کم از میتهٔ خوردن نیست، داغ بدنامی بر روی اعتبار خود خواہد نهاد۔ ارباب حسد فی جیدهم حبل من مسد۔ کیف ما اتفق اگر جای چنین دیده اند، آنرا دزدی نامیده اند۔ میر مرحوم محمد افضل ثابت مدعی آن شده بود که ابتذال مطلقاً در کلامش نیست، حتیٰ که قصیدہا درین باب گفته پیش یکی از شعرای عصر خود که از آنجمله فقیر بود، فرستاده و مؤکد ہمین نموده بود که ہر که مضمون غیری از شعر من یابد، باید که برآورده مرا اطلاع دہد۔ آخر عزیزان ابتذال اشعار ایشان ہم برآوردند۔ با آنکه میر مرحوم کم شعر است، آری بعضی ازین فرقه ہستند که :

ہرچه گویند بمحل گویند　　　بتوارد غزل، غزل گویند

یوسفای نکہت اینها داشت چنانکه از ثقه شنیدم که در دکن مثنوی از خود میخواند، اتفاقاً بیتی از آنجمله خواند که قدرت بجای نکہت بود۔ بلی دروغگو را حافظه نمیباشد۔ و آن ظاہرا از قدرت تخلصی بود نه از نکہت مذکور۔ و دیگر از معاصرین فقیر نیز ہستند که قریب دو صد بیت مبتذل از اشعار ایشان بر آمده، چنانکه سابق نوشته آمد۔ بدانکه میرزا صایب علیه الرحمه بعضی از معانی خوب را که شاعر بسته، در عبارت خوب اسلوب بدیع می آورد و خود مقر این معنی بود لیکن این را ارباب معنی سرقه نشمرده اند، چنانکه در تلخیص المفتاح مسطور است۔ و نیز میرزای مذکور بعضی از لطایف بزرگان را که در کتب تاریخ دیده معلی آن در اشعار خود آورده، چنانکه در نفحات مسطور است که یکی از اکابر منکر سماع بود، میفرمود که استماع مزامیر در بہشت بر روی مستمع می بندد۔ و دیگری که مباح می داشت گفت که صدای مزامیر آواز در بہشت است تو آنرا صدای بستن در گمان بری، و ما آواز واکردن در۔ و ہمین معنی را میرزا صایب در غزلی قطعه کرده و بسته:

ہو الغفور زجوش شراب میشنوم　　　صریر باب بہشت از رباب میشنوم
تفاوتیست میان شنیدن من و تو　　　تو بستن در و من فتح باب میشنوم

و ہمین قسم است آنچه حضرت مولوی معنوی مولانا در وقت رحلت فرمود، ہنگامیکه مریدان و مخلصان

جزع و فزع بسیار کرده التماس نموده که دیگر این را کجا خواهیم یافت - جناب مولوی فرمود که مزهٔ که از خواندن و شنیدن مثنوی من خواهید یافت، آن منم - و میرزا صایب این لطیفه را چنین در شعر خود آورده :

محو کی از صفحهٔ هستی شود آثار من — من همان ذوقم که می یابند از اشعار من

و فقیر آرزو بیت را بر پشت دیوانی که بخط مصنف بود و مهرش هم داشت، دیده - الغرض تفرقه در ابتذال و سرقه بعد تفحص و تصفح و تتبع و استقرای تمام دست میدهد - احوال ابتذال سابق معلوم شد که یک مضمون را چهار کس بسته اند چنانکه گذشت - و باعث تطویل این کلام آنست که فقیر آرزو را بسیار ابتذال واقع شده و میشود - و هرگاه مطلع بر آن میگردد، دور میکند و احیاناً از جهت بد ماغی گاهی میگذارد - بر این تقدیر اگر معنی مشترک در اشعار من و ابیات دیگران یافت شود صاحب انصاف محمول بر توارد نمایند و مصداق إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ نگردند - و چون این معامله بین الشخص و الله است، آدمی باید که در بستن مضامین پیش نفس خود شرمنده نباشد کار فرما جرایان هر چه خواهند گو بگویند -

راضی، فصاحت خان : از قاضی زادگان کشمیر جوانی خوش ذهن، معنی تلاش بود، دبنای شعر خود را بر طریقهٔ استاد خود عبد الغنی بیگ قبول گذاشته بلکه پیش قدمی نموده - و درین طور سر آمد گشته - با فقیر اخلاص و آشنایی داشته - پیش از فترت نادر شاهی فوت شده، از دست :

صبح نوروز است باید بر غدیر خم رسید (س) — جام نگرفتن ز ساقی کار ابن ملجم است

سابق، حاجی فریدون : از مردم ایران ست، و اصلش از اتراک - سعادت حج دریافته با یران گشت - اوایل عهد عالمگیری وارد هندوستان شده - و در آن ایام طنطنهٔ شعر و شاعری شاه ناصر علی گوش عالم را پر کرده بود و گویا ملاقاتی هم بمیان آمده - لهٰذا ناصر علی رقعهٔ هم به سابق نوشته واقعهٔ مذکور در سفاین مردم مسطور است - بعضی گویند شاگرد میرزا صایب است و از کلام او مستفاد میشود که مستفید فایز است - بهر نحو شاعر معنی یاب تازه خیالست صاحب غزل و قصیده - تمام دیوان او بمطالعه در آمد - بسیار خوش شعر رنگین کلام است، از دست :

جهنمی است نشستن در آرزوی بهشت — بنوش باده بهشت و بهار کن خود را

به میهمان نه پسندد کریم در بستن — رسید نکهت گل چاک پیرهن بگشا

ای خوش آنروز که از اهل وفا نامی بود — همه رفتند و ازین سلسله عنقا مانده است

نیست در سلسلهٔ سرو قدان کوتاهی ـــــ اینقدر هست که آغوش تمنا تنگ است

اضطراب بیخودی در وصل باشد بیشتر ـــــ کی ندیدن میکند کاری که دیدن میکند

سالم، حاجی محمد اسلم : از شاگردان بلکه پسر خواندهٔ شیخ محسن فانی است۔ گویند از نژاد براهمه است، اما هدایت ازلی راهبر او گشت که مستعد بایمان شد و کسب فضایل صوری و فواضل معنوی نموده۔ مرتقی بمدارج علیا گردید۔ تا آواخر عمر ملازم محمد اعظم شاه پسر عالمگیر بادشاه بود۔ و بعد کشته شدن او در سلطنت بهادر شاه بادشاه هم بآبروی تمام گذرانید، و در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بکشمیر جنت نظیر رفته بفردوس اعلیٰ خرامید۔ ایامیکه در گجرات بود، توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود آباد ساخته۔ اتفاقاً پیش از ایام حج به مدینه منوره علیٰ صاحبها الصلوٰة والسلام رفته بود که ایام حج منقضی گشته در آن باب رباعی گفته که بیت دومش اینست :-

این عید و مدینه بخت من طالع من ـــــ انشاء الله مکه و عید دیگر

از ثقات مسموع است که سالم خیلی شگفته، خوش صحبت کسی بود۔ در مضمون یابی و خیال بندی و خوش محاورگی مثل او می از کشمیر چه که از جای دیگر، هم بسیار کم برخاسته۔ و اکثر اشعارش دو سه تشبیه بدیع تازه دارد که کمال مراعات علم بیان است۔ و بعضی ابیات بسبب نزاکت تشبیه بفهم ناقص فهمان کم میاید۔ فیقر آرزو اوایل جوانی مطالعه دیوان او بسیار کرده و فیضها برداشته۔ دیوان بلاغت تبیانش بسبب طرز که حالا در کشمیر رواج دارد و حاجی مذکور از آن محظوظ نبود، در آنجا کم اشتهار دارد، بلکه مردم کشمیر را بکلام او اعتقادی که باید، نیست۔ هر چند افکارش همه انتخابی است اما پارهٔ از آن که انتخاب نکردنش بیدردیست، ینگارد و نمیداند که چه خواهد نگاشت :

بمسجد میروی مست شراب از بزم ما زاهد ـــــ حرامت باد میگویی حلال اینجا حرام آنجا

بصیدگاه تو عشاق جمع و اهل هوس هم ـــــ میان صید حلال و حرام فرق ضرورست

صبور باش بغفلت که همچو موج محیط ـــــ زحق گریختنت هم بحق گریختن است

گر از نظر نهفته خرامی چو فیض صبح ـــــ از آب و رنگ موج هوا میشناسمت

سرخوش، محمد افضل : از شعرای قرار دادهٔ هندوستان است نسخه کلمات الشعرا

کہ مشتمل است بر احوال شعرای عصر جهانگیری بلکه بعضی از شعرای اکبری نیز تا عهد مشارالیه، تصنیف نمود۔ خیلی معنی یاب و انصاف گزین بود۔ فقیر آرزو اوایل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه شهید مرحوم در خدمت او رسیده۔ چون از حلیه بصارت در آن وقت مردم چشمش عاری شده بود، دیوان خود را بفضل الله نام پسر خود که بعد از و شعر میگفت و هنر تخلص می نمود و در عین شباب جهان گذران را وداع نمود داد که پیش فقیر بخواند۔ فقیر گفتم مرزا صاحب! نور چشم این معنی دارد۔ باری بعد از فراغ خواندن باین عاجز تکلیف شعر فرمود۔ من چون نوجوان بودم از راه ادب عذر همراه نداشتن سفینه آوردم، آنمرد بزرگ بجد شد، ناچار این بیت خواندم :

افتادگیست مایهٔ نشو و نمای من	نخلم چو گرد باد ز خاک آب میخورد

و این رباعی گفت :

اُمّی لقبی که هست دارای سخن	از عجز کلیم شد بوصفش الکن
از بسکه جهان کرد از و کسب علوم	گردید سواد سایه اش هم روشن

بمجرد شنیدن، سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسه داد و فرمود تا حال فکر هیچ نوجوان باین پایه ندیده ام۔ بهر حال خدا ایش بیامرزاد۔ انصافی که در مزاج آن عزیز بزرگ دیده شد کم بنظر آمده۔ در طبع میرزا بیدل خود عشر عشیر آن نبود۔ شعرش بایران رسیده و نصرآبادی داخل تذکره نموده هر چند شاگرد محمد علی ماهر است اما استفادهٔ تمام در خدمت میر معز فطرت المخاطب به موسوی خان نمود و کفی به شرفاً۔ با میرزا عبدالقادر بیدل معاصر و همطرح بود۔ رباعیات او خیلی معنی تازه دارد و بسیار عارفانه گفته۔ سال سیوم یا چهارم محمد فرخ سیر بادشاه از جهان رفته رحمة الله علیه۔ مطلع غزل سر دیوان او اینست و بسیار خوب و بادا گفته :

بهم ناید چو گل از خنده شادی دهان ما	چه خوش نامی بر آمد الله الله از زبان ما
ازین بیرحم صیادان رهایی کی بود ما را	که آتش میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را
ملک گیری دیگر و شور محبت دیگر است	خوانده ام یوسف زلیخا و سکندر نامه را
کفر کامل عین اسلام است در آیین عشق	همچو شخصی کاید از دست چپ او کار راست
صاحب جوهر رفیق صاحب جوهر شود	استخوان ماهی آخر دستهٔ خنجر شود

این مصرع بگمان فقیر آرزو بهتر است ــ ع عاقبت دندان ماهی دستۀ خنجر شود

سخن جز جان شیرین نیست پیش صاحب معنی ــ اگر هر لحظه جان تازه میخواهی سخن بشنو

سخا، زاهد علی خان: شاه بندر لار بود. در فترت افاغنه از ایران بهندوستان آمده. برهان الملک سعادت یار خان بسیار خدمت او مینمود. فقیر آرزو ایک دو بار ملاقاتش اتفاق افتاد. و در شاهجهان آباد او را دیده. بسیار عزیز کسی و متواضع شخصی بود. مفصلاً صحبت باو داشته شده. خیلی منصف بنظر آمد. درویش مشرب از خود گذشته بود. فقیر در آن ایام غزلی گفته در زمین غزل محمد قلی سلیم پیش او خوانده ازین بیت که حسن مطلع است:

هزار سال گذشت و ز گرد باد بود ــ الف زماتم مجنون بسینه صحرا را

نهایت محظوظ شده، و تا دیری عجب عجب میگفت. اواخر بر یک زنی عاشق شده. گویند بعضی از کشامره با خدمتگاران او ساخته مسموش کردند. خدا لیش بیامرزاد. بسیار بشاش بشاش، کوچک دل کسی بود که از اشعار او نوشته میاید. ازوست:

صلح کل باید گر روشن ضمیران کرده اند ــ نیست باهم کار هرگز گرگ و میشی صلح را

فقیر آرزو گوید که لفظ "کل" درینجا بسیار بیجاست. تنها "صلح" می باید. چنانکه بر سخن فهم ظاهر است.

اعتباری نیست گریه‌های معشوقانه را ــ شمع میخواهد برای سوختن پروانه را

فقیر آرزو گوید که درین بیت لفظ "معشوقانه" بیجاست. "معشوقان" می باید. فتامل.

تضمین مصرع خواجه حافظ شیرازی قدس سرهٗ نمود:

دوش کلکم بر زبان حرف لب دلدار داشت ــ بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

به تمکینی بر د مکتوب شوقم را که پنداری ــ ز مقتلهای رنگین قاصدم پا در حنا دارد

پیش فقیر آرزو این بیت نیز خام است، چراکه شخصی که پا در حنا دارد مطلقاً راه نمی رود نه به تمکین نه بی تمکین.

سرگذشت شب هجران تو گفتم با شمع ــ آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

رباعی: در کوی تو عمرها نشستیم عبث ــ دل جز تو بدیگری نه بستیم عبث
در پیش تو اعتبار سگ بیش از ماست ــ با اینهمه استخوان شکستیم عبث

اما این رباعی بنام دیگری نیز دیده شده۔

ساجی، خواجه عبدالله: از بزرگ‌زادگان بود، مدتی نوکری محمد اعظم شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر بادشاه داشت۔ اواخر در لاهور فروکش نموده۔ اواسط عهد فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه فوت شد۔ کلیاتی دارد، وشعر خوب میگفت۔ اکثر بطرح شاه آفرین و میر محمد علی رایج بود۔

این ابیات از زادهای طبع اوست:

نسبتی نیست به پروانه گلی را بچمن | اندکی لاله بآن سوخته دل میماند

ساطع، (ملا) عبدالحکیم: نامش عبدالحکیم است۔ از مردم کشمیر است۔ شاگرد دارابه بیگ جویا است۔ بطرح عبدالغنی بیگ قبول۔ تلاش معنیهای تازه دارد۔ مدتی رفیق اسلام خان میرآتش بهادر شاه بود۔ گلشن اسلام نام نثری بنام او نوشته۔ در فن نثر خیلی قدرت داشت و بسیار رنگین و پخته می نوشت۔ پای کمی از نثرای همدانی وغیره نمی آرد، بلکه طرز و طور حاجی بهم رسانیده۔ اواخر بملازمت مرحومی نواب صمصام الدوله بهادر بخدمتی از خدمات کشمیر مامور شده بآنجا رفت۔ چون پارهٔ جاگیری هم در کشمیر داشت، برفاه و جمعیت خاطر بسر میبرد تا برحمت حق پیوست۔ نسخه‌ء تحت ساطع منتخب برهان قاطع در لغت نوشته، اما چندان خوب نیست۔ دیوان مختصری دارد که منتخبش نوشته میشود:

مرقع پوشی زاهد زمن تحسین طمع دارد | چو منشی کرده اظهار کمال از رقعه کاریها

بدن ز فیض ریاضت شکوه جان دارد | مکان خراب چو شد حکم لامکان دارد

سخن، میر عبدالصمد: سید صحیح النسب عالی مشرب بود۔ برادر کلان الیشان میر غلام علی شاگرد درایت خان پسر کفایت خان است که در شکسته نویسی زلف خوبان را از شانه بجوب بست، بلکه بازار خوش نویسی شفیعا شکسته۔ جناب میر نهایت شوخ طبع و رنگین بیان بود۔ با هر امیری که صحبتش بر آر میشد، ذات شریفش او را بغایت مغتنم می شمرد۔ اوایل خدمت اسراف جزیهٔ گوالیار داشت۔ بعد از ان چندی با ضیاء الله خان پسر حاجی عنایت الله خان مرحوم در عهد عالمگیری در اکبرآباد بودند۔ پسش همراه میر احمد خان با من آباد لاهور بسر برد۔ اواخر مدت مدید مبارز الملک پسر سربلند خان صرف اوقات نموده در احمد آباد گجرات برحمت حق پیوست۔ خلف الصدق الیشان درین عصر در دار الخلافهٔ شاهجهان آباد

دہلی بشکسته نویسی شهرت دارد، بلکه شهر استاد میتوان گفت - و در واقع که بسیار خوب می نویسد - فقیر آرزو درسن پانزده شانزده سالگی در عنفوان شور جنون و هنگامی که ابو المفتون شعر بود، چند مرّت شعر خود را از نظر افادت اثر ایشان گذرانیده، بلکه تا حال که پنجاه سال تخمیناً بر آن گذشته، پارهٔ کاغذ های شعر که اصلاح ایشان بر آنست، پیش خود داده تا بگران مایگی جنس خویش آنرا دیده خود را گم نکند. فقیر آرزو:

اعتبارات جهان از نیستی گل کرده است　　آنکه دانا تر بود بسیار جاهل بوده است

الحاصل دیوان شریف ایشان که بخط شریف مصنف است، انتخاب زده نوشته میشود!

(ش)

شهرت، شیخ حسین : گمان دارم که از اعراب بحرین است - در عهد بادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه مخاطب بحکیم الممالک! اوایل در شیراز اکتساب فضایل علوم خصوصاً طب نموده وارد هندوستان گشته - مدتی مدید نوکر محمد اعظم شاه پسر حضرت خلد مکان محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود - بعد کشته شدن او در عهد بهادر شاهی در سلک غلامان بادشاهی در آمده در سنه چهار یا پنج فردوس آرامگاه برحمت حق پیوست - بارها فقیر این مرد را دیده بسیار هشّاس بشّاش لطیفه گو کسی بود - روزی با سید صلابت خان سید تخلص که در عهد بادشاه مرحوم محمد فرخ سیر چند گاه داروغهٔ توپخانه و چندی بخشی چهارم بود، اتفاق ملاقاتش می افتاد - اتفاقاً عبد الغنی بیگ قبول که در واقع استاد خان مسطور بلکه شریک غالب گفتن شعرش بود حاضر نمیشود - حکیم شهرت میپرسد که شعر پرداز نواب کجاست - بهر حال پیری بود در کمال شوخ طبعی - بافقیر نقل میکرد که روزی محمد اعظم شاه یکی از حکما فرموده بود که سرمهٔ خوب از نظر بگذرانند - صباح که من حاضر شدم از روی سهو بمن گفت که سرمه که دیروز فرموده بودیم کجاست - بنده این بیت خود خواند :

زغیر سرمه طلب میکنی بچشم بچشم　　بمن نگاه عقب میکنی بچشم بچشم

درینولا انتخاب دیوان او نوشته میشود :

نظر بازانه چون آیینه گر دیدیم دنیا را　　بان صورت که میبایست ما دیدیم دنیا را

تلاش آدمیت میکند زاهد بیا ساقی　　بیار آن می که تا شنبه کند آدینهٔ ما را

فقیر آرزو گوید که بگمان من نسبت بمصرع حکیم این مصرع مناسب است : "بیار آن می که شنبه میکند آدینهٔ ما را"

ا- سپس ۶۳ اشعار مسطور شده

زیراچه جمع کاف و نادرین جا مربوط نیست۔

هر فنی بود ز منطق بنظر آوردم　　　عکس مطلب خوشم آمد که فن خاموشی است

دبگمان فقیر این مصرع بهتر است : «عکس مطلوب خوش آمد که فن خاموش است»
زیراچه مصطلح منطقیان عکس مطلوبست نه عکس مطلب۔

آیینی رسید از کوی آن نامهربان قاصد　　　که پنداری برهمن زاده از بتخانه میآید
خواستم مطرب ناسازی ایام شوم　　　کرد خاموشیم این زمزمه بنیاد که بس
در رفت و آمدی ره هر مطلبی که هست　　　باید بقدر همت خود پا کشید و بس

شهود، بال مکند : جوانی است مهذب و مؤدب از قوم کایسته که اکثر ارباب قلم اینهانند۔ آبا و اجدادش همیشه در سرزمین بنگاله و بهار بعمدگی امتیاز داشتند۔ دو سال پیش ازین بتقریبی وارد شاهجهان آباد دهلی گشته، بوساطت خط عزیز القدر خوشگو با فقیر آرزو ملاقات نمود خیلی جدید الفکر جیّد الطبع بنظر آمده۔ با آنکه چندان کسب علوم عربیه نکرده، چندین مقاله از کتاب تحریر اقلیدس پیش بزرگی گذرانیده فرصت اتمام نیافت۔ تخلص مذکور رانظر بوحدت شهود که مذهب اوست، فقیر داده۔ حاضر و غایب بسیار تودّد و دوستی دارد۔ هنوز اوّل مشق اوست، اگر مساعد روزگارش دست میدهد امید است که بپایهٔ اعلیٰ برسد انشاء الله تعالیٰ۔ درینولا از شهر بنارس چند غزل فرستاده که مقطع یکی از آنها این بیت است، و اخلاص او با فقیر ازان ظاهر :

آرزو کرد بشاگردی خود ممتازش　　　چه شود شعر شهود است گر استادانه

(ص)

صوفی، ابوالبرکات خان : برادر علینی مجد الدوله ولد عبد المجید خان که بالفعل دیوان خالصه شریفه است۔ خان مشار الیه مدتها ناظم صوبه کشمیر بود، گاهی اصالةً گاهی نیابتهً۔ در عهد او هنگامه های

بسیار در آن ملک شد - بهر حال شوق تمام در شعر داشت و خود هم بسیار نیکو میگفت - این دو بیت از وست :

کشتیٔ دل را که لنگر از علایق بوده است | بادبان دامن کشیدن از علایق بوده است

توان سیر فلک از صافیٔ دل برزمین کردن | باین نحو سران ز آئینه باید دلنشین کردن

آواخر عهد محمد شاهی بشاہجهان آباد رسیده فوت شد -

(ض)

ضمیر، میرزا روشن : نصر آبادی گوید که از ولایت ایرانست - صاحب صوبه بندر سورت بود، معزول شده - باز مسموع شده که بندر سورت باو دادند - فقیر آرزو گوید که میرزا روشن ضمیر اجدادش از ولایت آمده اند - و خود فوجدار بندر مذکور بود - وقایع نگاری آنجا داشت - باوجود اینهمه زبان هندی خیلی ورزیده بود - چنانچه اشعار هندی بسیار گفته - نیهی تخلص میکرد که معنی عاشق است و فقیر آرزو نظر برهمین بیتی گفته :

آن دو گیسوی سیه بر روی رخشان آرزو | شعر هندی بوده از مرزائی روشن ضمیر

(ط)

طالع، نوازش خان : پسر اسلام خان رومی است - پدرش پادشاه بصره بود - بعد از خرابی بصره بهند آمده - ملازم عالمگیر بادشاه شده بمرتبهٔ علیا رسید و فوت شد - پسرش جوانی عزیز و دردمندی بود، بسخن آشنا - اکثر موزونان مثل محمد حسین بهجت و دیگر اہل سخن در خدمت او میبودند - مدتی مدید فوجداری منده داشت - در عهد بهادر شاه بسبب ناسازی زمانه در اکبرآباد آگره فردکش کرده نشسته بود، تا در جنگ معز الدین جهاندار شاه محمد فرخ سیر شهید مرحوم که در نواح اکبرآباد اتفاق افتاد، بطرف جهاندار شاه رفت و همراه امیر الامراء ذو الفقار خان بهادر نصرت جنگ که باعث سلطنت جهاندار شاه بود، در جنگ کشته شد - خیلی میرزا و خوش طبع بود - شعر بسیار میگفت - از وست :

تیر بر خاک نشست از شستش | چه کشیده است کمان از دستش

(ع)

عندلیب، خواجه محمد ناصر : از فرزندان حضرت بهاؤالدین نقشبند است - قطب فلک هدایت و مرکز دایرهٔ ولایت ذات ایشانست - هرچند تحصیل ظاهر نکرده اند، اما دری از غیب

بروی قلب ایشان واشده که تحقیقات صوفی و متکلم و حکیم بی تکلف بر زبان حقایق ترجمانش جاری است،
چنانچه از کتاب نالۂ عندلیب که از تالیفات شریفۂ ایشانست، روشن است۔ و وجہ تخلص عندلیب
آنست که جناب کرامت مآب حضرت شیخ سعد اللہ گلشن پیر صحبت ایشان بوده اند۔ فقیر آرزو را از
مدت سی چند سال اخلاص و عقیدت درخدمت ایشان متحقق است، شاید که وسیلۂ نجات این پیر عاصی توجہ
باطنی این بزرگوار گردد۔ هر چند شاعری دون مرتبہ ایشانست اما گاه گاهی بموزونی طبع
شعر میگویند۔

علی عظیم، میان: میان علی عظیم پسر شاه ناصر علی بسیار عزیز کسی و مرد از خود گذشتہ فانی
مشربیست۔ از عنفوان جوانی فقیر را بآن عزیز اخلاص متحقق است۔ خیلی متوکلانہ میزید۔ و هر چہ
بدستش میآید صرف عزیزان مینماید۔ گویا نام اصلی او عظیم الدین محمد است، چنانکه والد او میفرمود:

عظیم الدین محمد صاحب هوش ‌ ‌ ‌ من و تو هر دو یک خواب فراموش

در تیراندازی هم دستی دارد۔ بهرطور صاحب اخلاق حسن است۔ شعر هم خوب میگوید، اگرچہ کم گوینده است:

می پرد چشم مژده است عظیم ‌ ‌ ‌ بعد ازین دیده یا و دیدنها
از میان عالمی بر سر بازار وجود ‌ ‌ ‌ بتلاش کفنی آمده عریانی چند

علوی، میرزا هاشم: المخاطب بمعتمد الملک الملقب بہ علوی خان صاحب کمالی در علم طب
مثل او تا حال نشان نداده اند۔ نسخۂ او پروانۂ حیات و رقم عزل ممات بود۔ کتاب "جمع الجوامع" در
فن طب نوشتہ که تا امراض چهار صد هزار بیت خواهد بود۔ سید عالی نسب والاحسب بود۔ والدش میرزا
هادی قلندر شرر تخلص مینمود، در عهد سلامت عهد عالمگیری بهندوستان تشریف آورده۔ مدتی
با محمد اعظم شاه پسر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود۔ بعد از کشتہ شدن او نیز در سلطنت قطب الدین
بهادر شاه بسیار باعزاز بسر برد۔ هشتاد و چهار ساله عمر یافتہ، در ۱۱۶۳ھ در سلطنت احمد شاه پسر بادشاه
فردوس آرامگاه محمد شاه برحمت حق پیوستند۔ و فقیر آرزو درخدمت ایشان کمال ارتباط (داشت) و لا
بہ الارتباط فقیر سیادت و نجابت دستگاه میر سید محمد که از خویشان قریب بلکه قائم مقام فرزند رشید ایشانند
بود۔ بهرحال باین مایہ بکمال و باین احوال آدمی چنین بنظر نیامده۔ طبع نظمی داشت۔

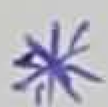
عالی، میرزا محمد نعمت خان: در عهد بهادر شاه خطاب دانشمند خانی یافته۔ از علوم بهرۀ وافی داشته۔ اصلش از اطبّای شیراز است۔ بحکیم الملک قایم عهد اکبری قرابت قریبه داشته۔ از زبانش دریافت میشود که ولایت نزاست لیکن نشو و نما در هند یافته۔ و بعضی گویند هندوستانی الاصلست بهر حال اشعار خوب دارد۔ بسیار بدقت حرف میزند۔ اکثر معانی تازه بسته۔ در فن هجوگویی دستی بکمال داشت، حتی امرای معاصر او از زبانش اندیشناک میبودند و خود هم از دست زبان خویش مکرر خفتها کشیده۔ "وقایع حیدر آباد" که نیز از و مشهور آفاق شده، داد شاعری در آنجا داده لیکن این قدر که پاس نمک و اخلاص مطلق نگاه نداشته بی ادبانه حرف زده، لهذا عالمگیر بادشاه او را از اُردو اخراج فرموده۔ و چون پادشاهان هند رحیم و کریم باشند، ایذای جانی و مالی نرسید۔ و باوجود مشرب تصوف غُلوی در تشیّع داشت، لهٰذا ما او را "عالی غالی" میگوییم که در فن هجو موافق مذاق او بود، لهٰذا در مداحی خیلی سست بنظر آمده۔

لطیفه: یکی از ظرفا در مجلس اکابر میاید و بعالی میگوید که شما واجب التعظیم اید۔ عالی گفت: چرا؟ اُو گفت: بدان سبب که شما را حاجی میگویند۔ عالی میگوید که من حج نکرده ام۔ آن شخص میگوید که پس حاجی بهای بوز باشد۔ عالی از شنیدن این سخن خیلی تر آمد۔ در واقع پیش مردم آدمی بدتر از هزار هجو است بشرطیکه قوت منفعله داشته باشد۔ بهر کیف او در بحر مثنوی مولوی روم قدس سرّه، مثنوی گفته، اگرچه کم است۔ اما بسیار خوب گفته و خالی از شوخی و نمک نیست۔ و در عهد بهادر شاه بادشاه صحبت با منعم بیگ خان خانان که وزیر اعظم شده بود، بسیار در گرفته بود۔ از ینجهت خدمت بادشاه نامه نویسی بهادر شاه مفوّض بادگشته۔ و چون میان خانخانان و ذوالفقار خان نصرت جنگ نقار گونه بود، ذوالفقار خان را مکرر در آن نسخه بدیاد کرده۔ و انصاف آنست که چون آن نسخه در نظر آید معلوم شود که عالی را در فن تاریخ نویسی قدرتی نبود۔ و عالی در عهد محمد فرخ سیر بادشاه ازین جهان رحلت نمود۔ در ینولا انتخاب دیوان او نوشته میشود۔

من بیچاره خود از جستن او گم شده ام | بنمایید خدا را چه نشانست او را

سرور دین شاعر از اخواند شاگرد خدا | هر که گوید این غزل استاد میدانیم ما

فقیر آرزو گوید که درین بیت عجب مضمونی بسته که ایهام کفر است بلکه کفر صریح دارد لیکن



از شعرا اینها دور نیست۔

بیخودم، هیچ ندانم که دلِ زار کجاست — من کیم؟ هوش که برد؟ آه چه شد؟ یار کجاست؟
پیش هر کس میکنم ظاهر که آن دلبر چه گفت — بس که خوش حرفست میگوید بگو دیگر چه گفت
ارباب سخن را سخن نام بلند است — از مصرعی برجسته خلعت تر بسری نیست
دارد چه سر انجام خوشی خانهٔ دنیا — جان هیچ، جسد هیچ، بقا هیچ، فنا هیچ

فقیر آرزو گوید که مصرع مذکور باندک تغیر میرزا عبد القادر بیدل نیز گفته، چنانکه گوید: "ای هستی تو ننگ عدم تا بکجا هیچ"۔ لیکن بر سخن فهم پوشیده نیست که شعر میرزا بیدل بسیار بلند مرتبه است۔

جای بوسه است سر انگشت حنا بستهٔ تو — غنچه شد گل که گل از دست تو چیدن دارد
خدا ساز است هر کاری که از مردم نمیآید — بعالم هیچ چیز آسانتر از مشکل نمیدانم

رباعی: بیهوده بحرف لب گشودن چه ضرور — تیغ همه بر خود آزمودن چه ضرور
دانا محتاج نیست، نادان منکر — پس مصدر فعل لغو بودن چه ضرور

علی، مولانا ناصر علی: از کمال شهرت محتاج تعریف نیست۔ در شعر طرز خاصی دارد۔ میرزا معز فطرت و سرخوش و دیگر اعزه پیروی او دارند۔ اشعارش بسیار شوخ و شور انگیز و مضامین ابیات او پیچیده تر از زلف خوبان و نازکتر از کمر محبوبان است، گویا مخترع است درین فن۔ و دعویهای بلند داشت و هیچ یکی از شعرا را وجود نمیگذاشت۔ اگرچه در بعضی جاها بسبب تغافل و بی پروایی که داشت تساهل گونه در شعر بکار برده لیکن بسیار خوب گو است۔ صاحب کلمات الشعرا او را آبروی هندوستان گفته و در واقع چنین است لهذا این رباعی در تعریف او گفته:

در ملک سخن بود جهانگیر علی — در مشرب دل ولی علی پیر علی
با شعر علی نمیرسد شعر کسی — زانسانکه خط کس بخط میر علی

ایامی که بدکن رفته قصیده در تعریف امیر الامرا ذو الفقار خان نصرت جنگ گفته که مطلعش اینست:

ای شان حیدری ز نشان تو آشکار — نام تو در نبرد کند کار ذو الفقار

یک زنجیر فیل و پنجهزار روپیه در جلدوی آن بخشید و ناصر علی بخانه آمده بردم تقسیم نمود و فیل را بسپاهی مفلس که محتاج آن[1] بود، بخشید۔ غرض بسیار صاحب ہمت کسی بود۔ زر و مال پیش او ہیچ قدر نداشت۔ ہمیشہ قلندرانہ میزیست۔ مثنوی مختصری کہ برای محمود و ایاز زلالی گفتہ کہ این قطعہ ازان بسیار شورانگیز واقع شدہ۔

بُتی میگفت روزی با برہمن — خدای من تویی ای بندۂ من
مرا بر صورت خود آفریدی — برون از نقش خود آخر چہ دیدی

او آخر مرید بدیع قلندر بنام دردیشی گشت۔ جذبۂ بہم رسانید در آن ایام، و در آن مثنوی دیگر شروع کردہ بسیار پریشان، کہ بحور متعددہ دارد۔ و در میان جای رباعیست و جای غزل آنہم خالی از کیفیتی نیست۔ دو بیت اوّلش اینست کہ بجای سرخی است:

این دوم دفتر کہ معجون میشود — مثنوی یک بیت موزون میشود
جملۂ بیت است دیوان الٰہ — ہم بدنیا ہم بعقبیٰ کن نگاہ

بہر کیف او از نجبای شہر سہرند بودہ، چنانکہ گوید:

گر از حسب بپرسی ما قنبریم قنبر — ور از نسب بپرسی از آل مصطفیٰ ایم

و اینکہ نصرآبادی او را چیلہ یعنی غلام بادشاہی گفتہ، بخدّام این بزرگوار غلط رسیدہ و محض از بی تحقیقی روایت است۔ و خلف او میان علی عظیم کہ بسیار شخص اہل دل از خود گذشتہ۔ وارستہ است، تا حال در قید حیات ہست۔ خدایش سلامت دارد۔ بافقیر آرزو از مدتی چہل سال آشنا و مہربان احوال است۔ احوال او انشاء اللہ تعالیٰ نوشتہ خواہد شد۔ در ینولا انتخاب دیوان مولانا ناصر علی نوشتہ میشود۔ ازوست:

در ضلالت تا نیفتادم ہدایت رو نداد — راہبر بیگانہ شد تا گم نکردم راہ را
ہر بیت من برابر دیوان ہا ایست — از بسکہ اہل طبع مکرّر نوشتہ اند

عاقل، ہنرور خان: باین تخلص دو کس دیگر ہستند۔ یکی خواجہ محمد عاقل، برادر خواجہ کامل کہ مدتی دارو غۂ توپخانہ نواب عالی‌جناب صمصام الدولہ خاندوران بہادر شہید بود۔ و آن ہر دو عزیز ترک ہندوستان زاست۔ و بافقیر آرزو کمال ارتباط و اتحاد داشت،

[1] صفحہ ۵۳ نگاہ کنید

چنانکه غزلی در تعریف این عاصی گفته، لیکن قریب هفده هژده سال است که ودیعت حیات سپرده۔ و دوم سخنور خان که بالفعل زینت افروز بزم زندگیست و از خطهٔ دلپذیر کشمیر است ۔ و این عاقل را نیز باین دیوانهٔ سخن ربط اخلاص متحقق است ۔ بهرحال سخنور خان مدتهای مدید با آصفجاه نظام الملک بسر برده ۔ و اوّل و آخر از دکن بشاهجهان آباد دهلی آمده، بجوار رحمت ایزدی پیوست ۔ گمان دارم که شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل است، چه طرز شورش بطور میرزا میماند ۔ تاریخ وفات میرزا بیدل چنین یافته :

سال تاریخ وفات بیدل رضوان مقام　　از سر بیتابی دل گفته شد ختم کلام

مخفی نماند که این تعمیه است و فقیر آرزو تاریخ وفات میرزا بطریق مذکور گفته :

"رفته بیدل زغم آباد فنا"

الحاصل تازگی مضمون و شوخی عبارت خیلی در نظر دارد و اکثر خوب میگوید۔ کلّیاتی دارد مشتمل بر مثنویات و قصاید و غزلیات و رباعیات ۔ بیشتر مدایح آصفجاه نظام الملک نموده سبحان اللّٰه تمام عمر در خدمتِ این بزرگوار صرف نموده و آخرًا آنچه معلوم شد هیچ ۔ در مولا بیاضی که گویا بخط خودش است بنظر آمده ۔ انتخاب اشعارش ازان نوشته میشود ۔ از دست :

ای طبیب نبض دان! دست از سر نبضم مدار　　حالتی دارم که دل از حالتم آگاه نیست

دبگمان فقیر آرزو بجای "نبض دان" "مهربان" مناسب است ۔

از تگاپوی خلق دانستم　　مدّعا در زمانه نایاب است
صورت آدم بهر نخانه است　　معنی آدم نمیدانم کجاست

عرشی، میر مومن : برادر میر صالح کشفی، پسرانِ میر عبداللّٰه مشکین قلم که از خوشنویسان عهد جهانگیری است ۔ هردو برادر شاعر و خوشنویس و فاضل بودند ۔ میر کشفی شریف صاحب کتاب مناقب مرتضوی است که کتابیست در نهایت خوبی ۔ خانوادهٔ ایشان همه جلیل القدر عظیم المرتبه بود ۔ فضایل ذاتی با فواضل کسبی جمع نموده ۔ از عهد جهانگیر بادشاه توطن آگره مسمی باکبرآباد اختیار کرده ۔ اصل ایشان از ولایت است ۔ هنوز گمان دارم که از فرزندان ایشان بقیه است ۔ حاصل سخن میر عرشی صاحب سخن است ۔ اکثر مدّاح محمد داراشکوه پسر اوّلین شاهجهان

بادشاه بود۔ خط هم بسیار خوب مینوشت، و دیوانش بمطالعه در آمد۔ اکثر اشعارش ساده است اما دعویها بلند دارد۔ بهر طور خوش فکر است۔ و این عرشی غیر عرشی یزدی است که گذشت۔ از دست:

همان طریق که با من تو بوده می باش — وگرنه من بتو گفتم که جنگ خواهم کرد

اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی — از آن پرسش که از پرویز بر فرهاد میآید

مردم همه گویند که خودبین شده عرشی — من روی تو بینم چو نهم آئینه در پیش

عزّت، شیخ عبدالعزیز: والد شریف او شیخ عبدالرشید بود که در اکبرآباد بتدریس علوم وظیفه از سرکار بادشاهی مقرر داشت۔ وطن اصلی او مکه معظمه زادها الله شرفا بود، بعد از آن بمرور ایام قصبهٔ دیهایی است که از مضافات اکبرآباد است۔ از اولاد محمد بن ابی بکر است رضی الله عنهما۔ او اول جوانی از جمیع علوم عقلی و شرعی فراغ حاصل کرده، در جمیع فنون سر آمد شد۔ رسالهٔ دارد در اثبات غسل علی الرجلین مسمّیٰ به فتح العزیز و نیز رسالهٔ دیگر نوشته در اثبات واجب و ثبوت خلافت خلفای اربعه۔ با اسلام خان مرحوم که از عمدهٔ امرای عالمگیری بود و الا تخلّص و با همّت خان پسرش خیلی ارتباط داشت۔ لهٰذا همت خان که در آن وقت بخشی عالمگیر بادشاه بود، تعریف و توصیف او پیش بادشاه بسیار نموده، و بادشاه را خیلی مشتاق او ساخته۔ بعد از ملازمت عالمگیر بادشاه واله و آشفته (او) شده۔ اول مرتبه او را بمنصب پانصدی پنجاه سوار که امرازادگان را کمتر میسر میشد، سرفراز فرموده و داروغهٔ عرض مکرر ساخته، تا از جمیع خصوصیات نوکران بادشاهی مطلع گردد۔ و مکرر میفرمود که تا اسعد الله خان که وزیر اعظم شاهجهان بادشاه بود، میکنم، اما عمرش وفا نکرد۔ بعد وفات شیخ مذکور، خیلی مراعات خاطر و داد بندگان او نمود۔ برادر خرد شیخ مذکور شیخ عطاء الله مرحوم است که فاضل کامل متقی متورع بود، فضل و کمال بحدی داشت که محاکمه بر شرح اشارات امام فخر رازی و خواجه نصیر طوسی نوشته و همچنین حواشی بر شرح عقاید ملا جلال دوانی نگاشته و کتب دیگر از مصنفات اوست و یکی از پسران او فخرالدین خان مرحوم است که باوجود فضیلت امارت جمع نمود۔ در جمیع سلطنتها با اعزاز و احترام بود، و با عمده های سلطنت مساویانه سلوک مینمود۔ این مرد عزیز عجب دست و دلی داشت که خمس محصول جاگیر خود را باهل استحقاق هر سال میرسانید و همین آن جاگیرش اکثر اوقات شصت هزار روپیه محصول داشت۔ قصهٔ مختصر، راقم حروف را با قبیلهٔ ایشان خویشی هاست۔ و والد فقیر با شیخ عبدالعزیز عزّت کمال رابطه

اخلاص متحقق، چنانکه تا حال مکاتبت دستخطی شیخ که بنام فقیر نوشته بود، پیش بنده است - و اشعار خود را در آن نوشته۔

میر عبدالجلیل بلگرامی: از سادات صحیح النسب قصبۂ بلگرام است - و آن قصبه ایست از مضافات لکهنؤ - جامع علوم بود - خصوصاً علوم ادبیه و اشعار عربیه را بسیار حل مینمود - و عبارات مشکل را نیکو میفهمید - اواخر بمرض استسقاء که چهل روز هیچ نخورده بود، درگذشت - فقیر آرزو را بایشان از مدتی اخلاص و آشنایی بود، از وست :-

از بهر محبت علی هستی ماست　　گلچینی این بهار تردستی ماست
دل ساغر و مهر ساقی کوثر می　　از میکدۂ غدیر خم مستی ماست

و در سنه احدی عشر و ماته والف هجری که عالمگیر بادشاه ستاره قلعه از قلاع دکن فتح کرد، میر عبدالجلیل بلگرامی در یک شب یازده تاریخ عربی و فارسی و ترکی و هندی گفته، رسالۂ ترتیب داده گذرانیده از آنجمله این تاریخ که از شکل اصابع اختراع فرمود، ید بیضا نمود :

پی گوشه ابهام زیر خنصر آورد　　بود داسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال　　ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر مد ابهام　　برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری　　پیٔ تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است　　شد از عبدالجلیل این آشکاره

عشرت، جی کشن : از براهمۂ کشمیر است - مدتها ملازم سرکار نواب مؤتمن الدوله بهادر مرحوم و نواب شهید مبرور نجم الدوله بهادر بود - از مدت پانزده سال با فقیر ربط اخلاص دارد - شعر را خوب میگوید - اکثر تتبع غزلهای فقیر نموده - "مثنوی رام سیتا" بسیار بتلاش گفته - واز رام سیتا مسیحای پانی پتی خوب تر گفته - خیلی جوان اهل است - نواب مغفور یحییٰ خان دیوان خالصه قانون گویان تمام صوبۂ کشمیر باو داده اند - خدا از چشم مردم ملک خودش نگاهدارد - بیچاره مرد غریب باوفائیست۔

(غ)

غنیمت، محمد اکرم : از قصبۂ کنجاه است که قصبه ایست از مضافات لاهور - بسیار خوش زبان

و معنی تلاش است ۔ از بعضی مسموع است که شاگرد میر محمد زمان راسخ بود ۔ در اواسط عہد عالمگیر در ملک پنجاب طنطنۂ شاعری کوس لمن الملک میزد ۔ علی الخصوص از جہت مثنوی او که قصۂ شاہد و عزیز را موزون کرده و بسیار بمزه گفته ۔ خصوصاً داستان مکتب که از غایت خوبی شہرت تمام دارد ۔

(ف)

فنا، میرزا عبد اللہ : از سلسلۂ ملازمان محمد اورنگ زیب بادشاه ، بسیار صاحب وضع آشنا دوست ، و اہل ہمت کسی بود ۔ شعر بسیار خوب میگفت ۔ گمان دارم که از شاگردان میر محمد زمان راسخ است دیباچۂ سفینه نوشته خیلی بقدرت ، چنانکه مسودۂ آن ہنوز پیش من ہست ۔ با والد فقیر نہایت ارتباط و اخلاص داشت ۔ از وست :

در تمنای جفای خویش کشتن صید را   اختراع مہربانیہای صیاد منست

فطرت، میر معز الدین : معز و موسوی نیز تخلص میکرد ۔ چون فطرت تخلص اول بود ، داخل باب "فا" کرده آمد ۔ بہر طور میر مومی الیه از بزرگ زادگان ایرانست ۔ صاحب کمالات صوری و معنوی است ۔ شاعری دون مرتبه اش و امارت کمترین پایۂ اوست ۔ در ایران با میرزا صایب وغیره صحبتها داشته ، عازم ہندوستان گردیده ۔ در عہد جمعیت عہد عالمگیری محمد اورنگ زیب بہادر بادشاه درین سودای سودا بہشت نشان تشریف آورده وصلتی بیکی از امرای که از دودمان صفویه بود بہم رسانید ۔ و بسیار معزز و مکرم میزیست ۔ چون بسیار مرد بحال خودی بود ، عالمگیر بادشاه از راه شوخی در حق او گفته بود که آدم وسه خطیب و فاضل و متدین ۔ القصه از خوبان روزگار و منتخب لیل و نہار بود ۔ افضل سرخوش اگرچه شاگرد محمد علی ماہر است ، اما بسیار اکتساب کمال در جناب میر مرحوم نموده ۔ دیوانکی مختصر دارد مشتمل بر قصاید و غزلها ۔ و مثنوی نیز مختصر دارد ، و درینولا انتخاب اشعارش نوشته میشود :

بخود یک لحظه بودن صد خطر در آستین دارد   خدا اجری دهد می را که بی ما میکند ما را

زشور نالۂ من رفت بیستون برباد   ہنوز چشم تو در قصر خواب شیرین است

فقیر، میر شمس الدین : سابق مفتون تخلص داشت ، آنرا نیز بحال داشته ۔ بہر دو تخلص مقاطع غزلها دارد ۔ الحاصل از اکابر زاده‌ہای دہلی ، و از طرف والد عباسی ، و از جانب مادر از

سادات است - خیلی شریف النفس و کثیر الاخلاق واقع شده - از مدّت سی و چند سال که اوایل نومشقی شعرش بود، بر فقیر آرزو مهربان است - خدایش سلامت دارد که امروز مثل اوی در هند نیست - مدتی مدید در خجسته بنیاد اورنگ آباد دکن بود - آخر همراه خان مرحوم قزلباش خان امید بشاهجهان آباد که وطن اجداد امجاد اوست، تشریف آورده مشق سخن و صفای زبان را بجای رسانیده که اهل زبان از و برمیدانند - بلکه بعضی دم از تلمذش می زنند - در فضل و کمال و شعر و انشاء و فنون دیگر مثل عروض و قافیه و معانی و بیان یکتای روزگار و منتخب لیل و نهار است، حتی که در اکثریت فنون رسایل مفید نوشته - چنانکه عالیجاه علی قلی خان واله تخلص آنرا داخل تذکرهٔ خود که مسمّی است به ریاض الشعرا نموده - و قصیدهٔ دارد بقدر صد بیت که مشتملست بر چند صنایع - بعد از استادی رشید و طواط این قسم قصیده بنظر نیامده - مثنویات متعدده موزون کرده، بغایت صفا گفته - در غزل تتبع بابا فغانی دارد، بلکه اگر انصاف را کار فرمایند، دانند که کمان ابروی ابیات بطاق بلند آویخته - انتخاب اشعارش این است:

ز آمد آمد قاصد فقیر از خویشتن رفتم — چه خواهم کرد گر دلدار گردد ناگهان پیدا

ز صاحبخانه مهمان را بخود مشغول میسازد — تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را

فیضان، آقا ابراهیم: پسر آقا حسین ناجی است - پدر و پسر هر دو صاحب سخن بوده اند - در سنه احد محمد فرخ سیر بادشاه، فقیر آرزو هر دو را دیده بود - پدرش مرد سخن سنج منصف بود، و دیوانی مختصر دارد - لیکن اشعار ساده اش بسیار است و با میرزا سرخوش خیلی خیلی مربوط و محشور بود - فیضان جوانی بود بر خود چیده و در خواندگی و موسیقی خود را سر آمد میدانست - مثنویهای خود را از نظر حاجی محمد اسلم سالم گذرانیده - مضامین تازه میبندد - دیوان مختصری دارد و میان او و حاجی اسلم سالم خیلی ربط معنوی بود و استفاده از خدمت حاجی مذکور نمود - در سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه بمرض سل و دق از جهان رحلت نمود - و گویا در مرض مذکور این بیت گفته:

دل نمیدانم چه درد از آدمیتها کشید — زندگی موقوف بر شیر الاغ افتاده است

در خور هر رفعتی حفظ مراتب لازم است — قدر هر پا هست اینجا طول و عرض زینه ها

دلی خالی ز فیض و عمر چون آب روان دارم — حباب آسا درای بیصدا در کاروان دارم

این بیت اگرچه از نظر استاد صاحب این اشعار یعنی حاجی اسلم سالم، که من هم از مستفیدان معنوی ادیم، گذشته و آنرا نگاه داشته، لیکن بگمان فقیر بجای "دلی خالی ز فیض عمر" "سری خالی ز شور عمر" بهتر است، که "فیض" مناسب حباب باشد - فتأمل -

فکرت، میر غیاث الدین: خالہ زادۂ میر معز فطرت موسوی است - احوالش مفصلاً معلوم نیست - بهندوستان آمده - دیوان مختصری دارد - و هر بیت او خالی از تلاش نیست - اگرچه شعر کم گفته، اما بسیار خوب گفته - و از کلامش ظاهر میشود که شاگرد میرزا صایب است - از وست:

یکبار کرد جلوه بصحرا نگار من | افتاده رہ شهر فرنگم هزار جا
بگریهای دوران دل منه گر زیستی داری | نباشد اعتباری آنقدر ها شعلهٔ خس را

(ق)

قبول، میرزا عبد الغنی بیگ: از اعیان کشمیر بود - اوایل شاگرد قاسم خان مخلص تخلص کشمیری بود - بعد از آن در خدمت داراب بیگ جویا اکتساب فیض نموده - خیلی صاحب قدرت است - اگرچه شعر کم گفته، اما خوب گفته - مدتی با هدایت الله خان که در عهد بهادر شاه بخطاب سعد الله خان امتیاز یافته، نیابت وزارت داشت میبود و بعد از کشته شدن خان مسطور در عهد بادشاه شهید مرحوم محمد فرخ سیر بادشاه با سید صلابت خان که خیلی بشعر و شاعری ربط داشت، میبود - از بہجت حکیم الممالک شیخ حسین شهرت قبول مذکور را بشعر پرداز نواب یاد میکرد - بهر کیف خیلی گرمجوش بود - و هنگامهٔ سخن گرم میداشت - روزی که از جهان رحلت نمود، شعر به سردی بازار تیغ نبسته - مدتها او و فقیر با هم مطرح بودیم - بسا کسان از دامن او بر خاسته بودند - خیلی شاگردان درین فن داشت تا حدی که بعضی پس از وفات او ناموزون شدند - اشعارش مضبوط و متین است - در بند الفاظ تازه بود - اکثر تتبع ادا بندان مثل سلیم وغیره مینمود - بلکه بالاتر از آن رفته بطریق کمال خجندی و سلمان ساوجی راه میرفت - وسعت مشرب بمرتبهٔ داشت که با هفتاد و دو ملت براه اتحاد میکوشید - چنانکه خود گفته:

شیعی و سنّی و ملحد نیستم | کم کسی داند که آنهم مسلکی است

چند پسر داشت، همه موزون، علی الخصوص گرامی که بعد از پدر هنگامهٔ سخن برپا داشت، و مردم بسیار معتقد او بودند۔

(گ)

گرامی، (میرزا): پسر عبدالغنی بیگ قبول۔ خیلی دور تلاش است۔ بسیار در بند الفاظ نوبسته و معانی تازه بود که از زبان غیر باشد مثل هندی و فرنگی۔ مدتی مدید در سایهٔ پدر خود بسر برد و بعد از پدر هم ارشادات بهم رسانیده۔ هیچ مشرب و مذهب نداشت۔ با سُنّی سُنّی و با شیعی شیعی، و با جوگی جوگی، و با نصرانی نصرانی، و با یهودی یهودی و با هندو هندو۔ اکثر در حضور ارباب دول میبود۔ و در زیِّ فقر امیز یست۔ چون خالی التبذلی و وسعت مشرب نبود، اکثر نوجوانان دهلی خود را مرید او میگرفتند۔ بسا اوقات لنگی سرخ مثل جوگیان بر کمر میبست، وریش و بروت را خیر بادی بلند میگفت۔ بهر حال هنگامه آرای شعر و شاعری میبود۔ از ثقات مسموع است که اوایل که شیخ محمد علی حزین بشاهجهان آباد آمده و آوازهٔ شعر او بگوش رسید، مرزا گرامی باده بیست کس از شاگردان و مخلصان جائی که شیخ بود، رفت و هیچ که مرسوم فرقهٔ قبولیه است غریو در گنبد افلاک نواخت۔ شیخ بیچاره تنگ از گلهٔ اش پرید و در گوشهٔ خاموش بنشست۔ بعد از تکلیف سخن شاید شیخ هم چند بیت خود با آواز حزین خواند۔ چون صحبتها بر آراستند دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد۔ بلی "وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست"۔ مکرر از شاگردان او شنیده شده که سخن شیخ پایهٔ ندارد، اما اینقدر هم بی انصافیست در واقع مخالف طرز و طور فرقهٔ قبولیه است۔ تقریباً هم اینجا حکایت خود یاد آمده که هفت سال پیش ازین باستماع کمالات شیخ حزین شوقی وافر بهم رسید که مجهولی معلوم نماید۔ چون در آنوقت شیخ بسیار احوال پریشان داشت، خود تنها اندرون خانهٔ او رفته و نوکران را بیرون گذاشته۔ او را دریافت۔ مرد بحال خودی دید، اما از راه برخود چیدگی و خویشتن داری و اختراری بر کمال ظرفیه خودش بود که بگفتن آیست بیامده بنیابد دیده۔ بعد از ساعتی برخاست۔ اینجا قول مرحومی صفدر محمد خان یاد میاید که مکرر در حق شیخ حزین میگفت که او گدای متکبر منتظر الامارت است۔ بهر حال اشعار گرامی اینست:

جز سخن از کس نمیماند پس از مردن نشان   خط بود بر پشت زانو صفحهٔ تصویر را

خواجه بی فرزند اگر باشد غلامش وارث است   هر چه دارد حق تعالی از برای بنده است

لیکن کلیه مصرع اول مورد نظر است، چه غلام وارث نیست۔ معهذا سوای فرزند وارثان بسیار اند

ونیز معنی آن نزد یک مضمون رباعی استاد لیست که در منقبت گفته شده:

بی فرزندی که خانه زادی دارد   شک نیست کباشدش بجای فرزند
بخاک رهش آنقدر شهد جان زحمت   که گر دیدشان غسل سنگ پا بشس

مخفی نماند که مصرع اول ناموزون است، چه بحر مصرع دوم فعولن است چهار بار واین غالبا سهو است
لیکن سهو مذکور در بحر بعضی از اساتذه را نیز واقع است۔

ز طوف کعبه و بتخانه معشوقست منظورم   بهر سنگی که کردم سجده از بهر خدا کردم
ز حرف کن نه تنها ساخت ایزد عرش و کرسی را   جهانی گشت روشن تا گرامی دیده وا کردم

دبگمان فقیر آرزو بجای "روشن" لفظ "پیدا" مناسب است، فتامل۔

چو شمع شکوه گرامی ز غیر نیست مرا   هر آنچه دیده ام از چشم خویشتن دیدم

گلشن، شیخ سعد اللہ: قدوۃ اولیاء و پیشر و اصفیا است۔ اوایل نوجوانی داخل طریقۂ نقشبندیہ دام فیضہا گردیدہ، و مرید حضرت قطب الواصلین شیخ عبدالرحیم مشہور بشاہ گل متخلص بوحدت شدہ۔ در شعر شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل بود۔ اما آنچہ از زبان الہام ترجمانش مسموع گشتہ ہمین قدر است کہ میرزا بیدل این تخلص بمن دادہ، وچون نسبت گل و گلشن ملاحظہ کردم اختیار نمودم، دو سہ جا تغیر و تبدل در اشعار من کردہ باشد۔ الغرض جناب حضرت گلشن در فقر و غنا و توکل و تسلیم یگانۂ آفاق بود۔ فقیر سالہا در بندگی ایشان حاضر میشد و اشعار خود میخواند۔ خیلی از راہ لطف تحسین میفرمودند۔ واین خاکسار را میستودند۔ اشعار گوہر بار ایشان قریب بکصد و بیست ہزار است مشتمل بر غزل و قصیدہ و مثنوی و رباعی۔ یک قصیدہ از آنجملہ است۔ درجواب امیر خسرو کہ شش صد و بیست بیت دارد۔ وچون برداشت بارقات تجلی را نمیتوانستند، اکثر اوقات خود را بشعر مشغول میداشتند۔ و پُر گفتن شعر را ہمین سبب بود؛ لہٰذا مسامحہ در بعضی اشعار ایشان ہست۔ باوجود تقید مذہب کمال وسعت مشرب داشتند۔ اکثر خواندہ ہای دہلی مرید و معتقد آنحضرت بودند، و خود ہم درین فن تصنیفات مینمود۔ کمال وقوف در علم ایقاع وادوار داشتند۔ بکر خوارق عادات و کرامات از آنجناب بنظر آمدہ از بندر مُخا تا مکۂ معظمہ کہ یکماہہ راہ باشد، تخمیناً پیادہ بی زاد و راحلہ بحج رفتہ اند۔ تجرید و تفرید کہ داشتند کمتر کسی از قدما داشتہ باشد تا بجدا دچہ رسد۔ اکثر اوقات چراغ بحجرہ روشن نمی کردند و برای خود چیزی نمیپختند و از غیب مدام میرسید۔ چنانکہ نوبتی فقیر آرزو و حضرت خواجہ محمد ناصر سلمہ، رب درماہ مبارک رمضان آخر روز بمسجدی کہ تشریف داشتند، رفتیم

که امروز مهمان آنحضرت باشیم و چون ایشان برای خود چیزی نمیپزند، ببینیم ضیافت با چه قسم میشود۔ همین که مستعد ملازمت شدیم، دلقی که داشتند فرش نموده ما را بر آن نشانیدند و گرم گپ شدند تا نماز عصر و مغرب همراه ایشان خواندیم۔ اتفاقاً بعد شام عجوزهٔ خوانِ طعام بر سر پُرس وجو کرده و نام شریف ایشان پرسیده در آنجا رسید که فلان بی بی برای شما طعام فرستاده است۔ فرمودند: سُبحان اللہ بخاطر گذشته بود که مهمانان رسیده اند و بتحقیق رزق ایشان میرسد۔ بهرحال آنقدر طعام بود که حضرت مخدوم و خواجه ناصر دین محمدی و فقیر آرزو خوردیم و بقیه بفقران رسید۔ بیست و پنج سال پیش ازین بعالم علوی خرامیدند۔ فقیر در مرض موت حاضر بود، بلکه در خانهٔ که ایشان ودیعت حیات سپردند، سکونت داشت۔ بآن خوشی و اهتزاز امتداد ازین عالم رفتند که شاید داماد را در عروسی نباشد۔ مریدان صاحب احوال داشتند۔ یکی از آنجمله حضرت خواجه ناصر که حضرت شاه گلشن پیر صحبت ایشانند۔ چون دیوان آنحضرت خیلی ضخیم است۔ اگر تمامش را انتخاب میزدم کتاب علحده میشد۔ تیمناً پارهٔ از اشعار ایشان قلمی میگردد۔ از دست قدس سرهٔ:

آباد از خرابیٔ ما ملک بیغمی است | قفل شکستهٔ در میخانه ایم ما

دارد زمانه صاف دلان را به کشمکش | چون سبحه سر شک که دقف گسستن است

زحال خاکساران منعمان را نیست آگاهی | دل دریا کی از لب خشکیٔ ساحل خبر دارد

زاهد شکست دور افتاده از کسب کمال | چون ثمر شد بی رطوبت از رسیدن باز ماند

بود خاموشی اهل صفا از نور آگاهی | گشاد چشم دل آیینه را مهر دهن باشد

(۴)

مسیحا، سعد اللہ: از قصبهٔ پانی پت است که در رونق و طراوت انموذج شاهجهان آباد توان گفت۔ از هنگامیکه نادر شاه قتل عام در آن کرده، از رونق مثل شاهجهان آباد افتاده بهرحال مسیحا باشیدای هندی خیلی ربط داشت۔ قصهٔ رام و سیتا بنظم آورده۔ بسیار تلاش معانی نموده از مثنوی مذکور است در نعت سرور انبیاء علیه السّلام:

دل از عشق محمد ریش دارم | رقابت با خدای خویش دارم

اما ملا سرخوش گفته که این معنی را ملا سحابی در رباعی بسته، چنانچه گوید: "آنرا که خدا رقیب باشد چه کند"

و مسیحا فصیح تر بسته. فقیر آرزو گوید که شعر مسیحا هرگز بپایهٔ سحابی نمیرسد، زیرا که رقیب از اسماء حضرت الوهیت است و تعجب دارم که اهل زبان دو لفظ را که رقیب و معطی باشند، بسیار بیجا صرف کرده اند و حال آنکه هر دو نام بزرگوار جناب احدیت است. الغرض مسیحا در مثنوی مذکور بیتی گفته در توصیف حیای سیتا خیلی برتبه گفته:

تنش را پیرهن عریان ندیده ... چو جان اندر تن و تن جان ندیده

و در فرو رفتن سیتا بزمین گوید:

گریبانِ زمین شد ناگهان چاک ... در آمد همچو جان در قالب خاک

از غزل اوست:

در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه ... چون هیزمی که دود کند دور افگند

گر از خراش دلم منکری به بین بر خم ... که پوست کنده سخن میکند ادا ناخن

مایل، میرزا قطب الدین: جوان خوش فکر و خوش فهم بود. با حکیم صاحب و میر معز فطرت مصاحب بود. و فقیر آرزو در بعضی اشعار او اعتراف شاگردی فطرت دیده. او آخر جنون ساخته بهم سانیده در دار الخلافه فردکش کرده. هفت روز بعد از وفات شاه ناصر علی درگذشت. اشعارش بایران رسیده چنانچه نصرآبادی آنرا نوشته، از وست:

پاک طینت را ز دنیا دوری درکار نیست ... میتوان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت

بزم ما بر هم ز سنگ محتسب کی میشود ... تیشهٔ ما چون عنب گر بشکند نی میشود

زیری قدر شبهای جوانی میشود ظاهر ... سفیدیهای کاغذ میکند روشن سیاهی را

مخلص، آنند رام: از اعیان چهتریان است که رئیس اهل هند اند. از حسن اخلاق و آدمیت و قابلیش تا کجا نوشته آید. باعث بودن فقیر آرزو در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست. از مدت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده. در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده. از آن زمان باین عاجز محشور و مربوط است. الغرض

درین جزو زمان از منتخبان روزگار است - در فن شعر و انشا کتب متعدده دارد - اشعارش نهایت مرغوب است، چنانکه در مطالعهٔ احوال آن پرسخن فهم ظاهر میشود - ازوست :

بر دل ما تیره روزان از صف مژگان گذشت — آنچه از فوج دکن بر ملک هندوستان گذشت

دل بتاراج سپاه مژه سبزان رفت — دهلی و شورش نواح دکن یا قسمت

هر کسی سودا بقدر همت خود میکند — عالمی خواهان لعل و من خریدار دلم

حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل — مبادا در چمن غافل در ایام خزان باشی

ای جلوه گاه وادی ایمن بخود مناز — آخر دل خراب بیابان شوق کیست

جای که جرم را بکرم باز میدهند — گر طاعتی نکرده پذیرند دور نیست

معجز، نظام : افغان نژاد، وطنش نواح کابل و پشاور است - ایامی که عبد اللطیف خان تنها دیوان صوبهٔ کابل بود بخدمتش رسیده و اشعار خود از نظرش گذرانیده - طرز و طور اشعار مشکلهٔ میرزا جلال اسیر شهرستانی و عبد اللطیف خان که اکثر آنطرف از فهم ما ناقص کمالاتست اختیار نمود - با فقیر آشنا بود - عمری دراز یافته - یکمرتبه رباعی در تعریف احقر گفته فرستاد - بیرانه سر از حلیه بصارت عاری گشته، بعد از ان مفلوج گردیده سال گذشته که ۱۱۶۲ھ است، در شاهجهان آباد برحمت حق پیوست - خیلی تقوی و ورع داشت - اکثر ملایان مکتبی شاهجهان آباد مستفیدش بودند - کتب فارسیه را درس میگفت و مدعی آن بود که اشعار زلالی و اسیر را چون او کم کس میفهمد - و اغلب که راست باشد که در دو رخیالی متتبع این عزیز بوده - در ینولا دیوانی ازو بنظر آمده - انتخاب زده پارهٔ ازان نوشته میشود، اگرچه بعضی جاها اندک تفاوت در وزن بنظر آمد، محمول بر تساهل و بی پروائی نموده چنانکه از بعضی شاگردان او نیز بتحقیق پیوست که باوجود دانستن باز متوجه اصلاح آن نشد - اگرچه دیوان عزیزان بقدر پسند خود انتخاب زده لیکن دیوان این عزیز را بقدر فهم خود نوشته - نصرت الله خان نثار که احوالش خواهد آمد انشاءالله تعالی همطرح و همذاق و هم استاد او بود - اینقدر هست که شعر نثار یک پرده نازکتر ازو بوده - بهرحال خدای کریم هر دو را بیامرزاد که آشنا بودند - مخفی نماند که از اشعار خوب ایشان چنان دریافت میشود

که ابیات مغلقهٔ این عزیزان که فهمیده نمیشود، از قصور ذهن ماست والا اینهمه خوب از کجا بهم رسند۔ واین معنی بر صاحب فکر دقیق روشن است۔

منیر لاهوری، مولانا ابو البرکات: خیلی شاعر بردوست صاحب تلاش و پخته گو است۔ ودر نثر ید بیضا داشت دیباچهٔ کلیات اُو را میرزا جلالای طباطبا نوشته۔ ودر تعریف و توصیف اُو اینقدر کافیست۔ مثنویات متعدده دارد۔ یکی از آن مسمّٰی است به چار گوهر مشتمل بر چار مثنوی که هر یکی نام علیحده دارد، "آب و رنگ" در تعریف باغات اکبرآباد آگره، دوم "سازو برگ" در ستایش برگ تنبول وغیره، اشیای مخصوصهٔ هند، سوم "نور و صفا" در توصیف حوض آب و مسجد موزون نموده۔ چهارم "درد والم" که در بیان عشق است۔ ونیز مثنوی دارد در تعریف گلهای بنگاله۔ وجوان از عالم رفته۔ باینهمه میگوید که اشعار من قریب صد هزار بیت است۔ رفیق سیف خان شاهجهانی بود۔ هر قسم سخن دارد۔ مثل اوی بفن شعر بعد فیضی بهندوستان بهم نرسیده۔ ودر فن انشا متتبع طرز امیر خسرو است۔ رساله دارد مسمّٰی به "کارنامه" مشتمل بر اعتراضات بر چار شاعر که یکی از آن زلالی، دویم عرفی، سیوم طالب آملی، چهارم ظهوری است۔ وفقیر آرزو جواب اکثر آن نوشته مسمّٰی به "سراج منیر"۔ بهر حال از مسلم الثبوتان اهل کمال هند و ایران است۔ اینقدر هست که طبعش بسبب ابهام و تشبیه ذائقهٔ نمک استعاره ندارد۔ باآنکه مکرر مرتکب این معنی گردیده۔ از وست:

دنیا خوابی و زندگانی دردی — خوابیست که در خواب به بینی آنرا

مشتاق، محمد رضا: از آدمی زادگان کشمیر۔ مدارش به کتابت میگذشت۔ باانیهمه خانه بسیار رفته شسته داشته۔ واوضاع خیلی شایسته۔ ظاهراً اواسط سلطنت فردوس آرامگاه محمد شاه بفردوس اعلیٰ خرامیده۔ قصاید بسیار در مدح حضرات ائمهٔ هدیٰ گفته۔ طرز شعرش اکثر بطور میرزا اسیر است۔ دیارهٔ متتبع میرزا صایب و میر معز فطرت و شاه ناصر علی دارد۔ بعد از حاجی اسلم سالم باین خوش زبانی دیگری از کشمیر برنخاسته۔ منتخب دیوان او اینست:

درکف دهر چو تیغیم بدست نامرد — حیف صد حیف که نشناخت کسی جوهر ما

صد قافلهٔ غم گذشت مشتاق — گردی ننشست بر دل ما

منعم، خانخانان : نام اصلی او منعم بیگ است ـ پسر سلطان بیگ کوتوال اکبرآباد بود و تحصیل علوم در مدرسه جناب افادت مآب ولایت دستگاه حضرت کلیم اللّٰہ قدس سرہٗ نمود ـ بار در دوی عالمگیری رفته داخل منصب داران گردید ـ و ترقیات عظیمه او را دست داد ـ در اندک مدتی مشرف توپخانهٔ بادشاهی گردید ـ بعد ازان بوکالت محمد معظم بهادر شاه جهین پور بادشاه مذکور سرافراز گشت ـ بادشاه عاقبت اندیش قدرشناس بعد دریافت خرابی محالات جاگیر و دریافت طلب نوکران او را دیوان بادشاهزادهٔ مسطور مقرر فرمود ـ چون رشادت بسیار داشت کار مذکور را نهایت خوب وجه نیک سرانجام داد ـ و چون در آن وقت واقعهٔ هایلهٔ بادشاه خلد مکان محمد اورنگ زیب عالمگیر رو داد و بعد مقابله و کشته شدن محمد اعظم شاه بادشاهی بهادر شاه مقرر گشت و نظر بر حقوق خدمات، وزارت ممالک محروسه تمام هندوستان بمنعم خان رسید و خطاب خانخانانی و منصب هفت هزاری سرافتخار بفلک دوار رسانید ـ القصه منعم خان مرید شیخ محمدی علیه الرحمة بغایت الغایت محو تصوف بود، چنانکه چندین رساله درین تصنیف کرده ـ شعر را هم خوب میگفت ـ ازوست :

رفت مجنون و خرابست بیابان جنون گرد باد دگر از خاک خود ایجاد کنم

مظهر، مرزا جانجانان : آنچه از زبانش مسموع است آنست که نام اصلی جانِ جان است چه والدش محمد جان نام داشت نظر بر آن جانِ جان موسوم گردانیده و حالا به جان جانان شهرت گرفته ـ از عنفوان که والد مرحومش ودیعت حیات سپرده بفقر و فنا مشغول است چنانچه در خدمت بزرگی از سلسلهٔ نقشبندی داخل طریقه گشته ـ بعد ازان کسب فضایل صوری و معنوی نموده تا الحال که عمرش بپنجاه رسیده همیشه در استحکام مراتب صوفی گری ساعی است ـ با اینهمه از سوز عشق ظاهری گاهی خالی نبوده ، باوجود تقیید مذهب کمال توسعه مشرب دارند و در وقت فهم و ذکای طبع یکتای لیل و نهار بلکه بی‌مثل روزگار است ـ جدت طبیعت وجودت قریحه بمرتبه دارد که بمصداق این مصرع است :

که سخن نگفته باشی بسخن رسیده باشی

از ابتدای نومشقی با فقیر کمال اخلاص دارتباط دارند ـ پیشتر گاه گاهی ریخته که شعر آمیخته هندوی و فارسی است بطریقهٔ خاصه میگفت ـ حالا خلاف زی خود دانسته ترک نموده ـ بعضی از تلامذه خود را تربیت بسیار کرده حتی که بعضی میگویند خود گفته داد ـ واللّٰه اعلم ـ هرچند شعر دون دون مرتبه اوست درینولا انتخاب اشعارش[1] نوشته میشود ـ

۱- قریب چهل و پنج ابیات ـ

دیدی آخر حال باغ ای بیمروت باغبان　　رخصت سیر چمن کردن نمیدادی مرا

در اصل شعر سیر چمن دیدن مناسب است، سیر چمن کردن نیست۔

میتوان انصاف کرد آخر که اول حق کیست　　در هلاک کوهکن پرویز بیتقصیر بود

لیکن این شعر خالی از ضعف لفظی و معنوی نیست فتأمّل۔

متین، شیخ عبدالرضا: گمان دارم که اصلش عرب است۔ فیقر را بارها اتفاق صحبت و ملاقات او افتاده۔ دردمند شکسته دل بحال خودی بنظر آمده۔ اوایل عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه در شاهجهان آباد درزی ارباب روزگار بود۔ بعد ازان به لکهنؤ پیش امارت مرتبت برهان الملک سعادت خان رفته۔ گویند آنجا ترک لباس دنیوی نموده واو برای او وظیفه مقرر نموده وتاحال در قید حیات است مفصلاً از حالات او الحال اطلاع نیست ایامی که در دهلی بود میر محمد افضل ثابت را باوجود کمال ربط ناخوشی باو میان آمده وظاهراً بر شاگردی میر ابراهیم تخلص بود ومیر درین باب قصیده گفته که در کلیاتش مسطور است۔ بهرحال شیخ بسیار خوش صحبت و بامشرب کسی بود وکاری بکار کس نداشت و با موافق و مخالف گرم میجوشید. ازوست:

جز حدیث عشق هرگز نیست در دیوان ما　　سورهٔ یوسف بود هر آیت قرآن ما

(ن)

ندیم، مرزا زکی: از امرا بلکه از وزرای نادرشاهی است۔ همراه او در ایام تسخیر هندوستان وارد این ملک گردیده با خان مغفرت نشان قزلباش خان امید خیلی ربط واخلاص داشت دیوان خود را بوقت رفتن ایران داده رفته۔ چنین مسموع شده که درین ایام از نادرشاه رخصت زیارت مکّهٔ معظمه گرفته خانهٔ آخرت خود آباد نموده۔ اکثر اشعار در ایام تصرف و تغلب افاغنه که بر ملک ایران مسلط شده بودند، گفته چنانکه گوید:

ای لشکر ارواح بزرگان عرب ها　　مغلوب مخالف مپسندید عجم را

مرید حضرت آخوند ملا مجلسی گشتم　　ندارم رغبتی دیگر بمجلس چیدن مینا

خط آمد و کیفیت رخسار تو کم شد　　تعلیقهٔ معزولی ناز تو رقم شد

درحقیقت ما کہ مسجود ملایک بوده ایم
کی سر تسلیم را خاک رہ کویش کنیم

درہنگامیکہ از فتنۂ افاغنہ جلای وطن شده گفتہ :

مادل افسرده بحسرت زصفاهان رفتیم
چون جرس بادل پرشیون از افغان رفتیم

حرف تکلیف توقع زکسی نشنیدیم
تند چون سیل ازین منزل ویران رفتیم

رباعی

شاهی کہ در مدینۂ علم خداست
سنجیدن شانش بسلیمان بجاست

بخشیدن خاتم بگداهمت اوست
بنگر کہ تفاوت از کجا تا بکجاست

ناجی، آقا محمد حسین : برادر محمد اسمٰعیل عاقل و والد آقا ابراهیم فیضان کہ احوالش گذشت۔ خطوط را بسیار خوب مینوشت۔ واز علوم ظاهری بهرۂ وافی داشت۔ درعهد عالمگیری بتقریب تولیت مزار فایض البرکات قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہٗ از دکن بدهلی آمده برفاہ میگذرانید۔ مرزا سرخوش با او خیلی مربوط و محشور بود چنانکہ اوایل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه شهید کہ فقیر آرزو بشاهجهان آباد دهلی آمده، با مرزا سرخوش ملاقات نموده چند شعری از خود خوانده بود مرزا الغایت محظوظ شده همان روز باصباح پیش محمد حسین خان ناجی رفتہ ظاهر کرد کہ جوانی گدای بشاهجهان آباد وارد گشتہ کہ چنین شعر میگوید۔ بدو خیلی تعریف عاجز فرمود۔ خان موصی الیہ را بسیار مشتاق ساخت۔ بعض از چندی کہ باز بخدمت مرزا سرخوش رسیدم مرا بزور پیش خان مسطور برده۔ همانروز فیضان پسرش را دیدم کہ پیش پدر پا دراز کرده نشستہ بود۔ از طور کیفیت و گویش دریافت شد کہ خیلی برخود چیده است و آن برچیده گی برخود آخر مبارک نشد و جوان از عالم رفت = الحاصل دران ایام خان مسطور را دیوانی گوالیار و فقیر را خدمت سایر آنجا مقرر شد، بدین تقریب چند سال باهم صحبتها اتفاق میافتاد۔ بسیار عزیز کسی بود، خدا لیش بیامرزاد از دست :

درغمت بیخودیی گشت گریبان گیرم
تابرم نام رفو پیرہن از یادم رفت

لله بتی بجلوۂ دل برق آب کن
ازین فرو نیامده پا در رکاب کن

رباعی

خوش باش بنا کامی و مقصد مطلب	بگذر ز طلب دولت سرمد مطلب
از صورتِ این لفظ بمعنی پی بر	یعنی مطلب هر آنچه باشد مطلب

ندرت، عطاء الله کشمیری: تقی اوحدی گوید که رضوی تخلص میکرد - بیشتر با مرزا غازی وقاری میبود بعد از آن بآگره آمد - فقیر آرزو گوید که این سهو است چه درین صورت در یاب را میآورد. درین ایام نیز عطاء الله کشمیر یست لیکن او ندرت تخلص میکند. شعری میگوید - کتاب سراج اللغه و چراغ هدایت فقیر آرزو را بتمامه داخل کتاب لغتی که مینویسید نموده و علاوه آن بهار عجم که از مؤلفات عزیزی از یاران فقیر آرزوست، نیز داخل کتاب خود نموده و اعتراضات بارده غیر وارده کرده و در اظهار علم آنقدر رخصت دارد که رو بروی اعزه امیر زاده را که درس میگوید حرف نمیزند تا مبادا دیگری مستفید شود - خدایش بیامرزاد و همچنین اشعار خود را کسی نمیدهد و گویا بانتایج طبعش بس انگنده گریه است که پیوسته پنهان میدارد - درین صورت این قطعه و رباعی مناسب احوال اوست:

چند گویی شعر پنهان داریش از دیگران	نیست این معنی اگرچه شیوهٔ اهل کمال
گوش کردی ظاهرا از صاحبان بکر فکر	آنچه میگویند بعضی شعر را اخیص الرجال

ملا که کسی نداشته شانش را	تحسین نتوان طبع سخندانش را
برجسته ز بسکه بود مصرعهایش	جستیم و نیافتیم دیوانش را

اگرچه مذمت شیوه فقیر آرزو نیست اما چون هیچ بادی این وادی کشمیر مذکور شده ناچار چند حرف نوشته - هر چند کشمیری گفتن در حق او کافیست احتیاج این همه هرزه درای نبود -

نعمت، نعمت خان: زبدهٔ خانوادهٔ میر میرانیه و قدوهٔ سلسلهٔ علیه روح الله خانیه است چنانکه آبای ایشان را وصلتی باسلسله صفویه بود و همچنین ایشان و پدر ایشان را با خاندان جغتیه تموریه سیادت و نقابت با امارت و حسن اخلاق و دوستان با کثرت اتفاق جمع نموده صلاح و سداد وافی داشته و با اینهمه صحبت دوست بود. شانزده سال پیش ازین برحمت حق پیوست، ازوست:

روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست	برخط پیشانی من مهر خاک کربلاست

نسیم، سید غلام نبی : از سادات صحیح النسب است - از فرزندان غوث الاسلام شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی است - از مدتی وطن اسلافش قصبه امروهه است که شرق رویه چهار منزلی از شاهجهان آباد دهلی است - آنطرف دریای گنگ - از مدت سی و چند سال بافقیر رابطه اخلاص دارد - از چند سال بحرا آباد که وطن خدا یارخان عباسی است رفته و گویا توطن اختیار نموده سوا از آشنایان و خویشان هندوستان دلش گرفته و لی هیچ نرنجیده - بهر حال وقت طبع بسیار داشت و خیلی ظریف و شوخ طبیعت - بسبب سودای مراقی کم دارد، او را دماغ سخن گفتن نیست این اشعار از وست :

پهلو تهی ز خویش نظامی که کرده شیخ   در پرده چون هلال تمام از خودی پر است
هر جای خویش سفله بود صاحب آبرو   تا هست در دهان تو دندان پر از وست

رباعی

هر شک بوی تو بگلزار رود   هر نالهٔ شوق من بکهسار رود
سوی تو بپای مژه چشم بنگاه   مانندهٔ عنکبوت بر تار رود

نکهت، یوسف : نکهت تخلص دو کس گذشته اند - یکی از ان عبدالله نام داشت که میرزا صایب اشعار او را در بیاض خود نوشته - دوم یوسف نام داشت که در عهد محمد شاهی مخاطب به سخنور خان شده بود و هم در عهد مذکور اکثر اوقات در خدمت اعتماد الدوله قمرالدین خان بهادر مرحوم بسر کرده - و در وقت عالمگیر بادشاه با امیرالامرا، ذوالفقار خان میبود - قصاید بسیار در مدح امرا، گفته - خیلی شوخ طبع گرم خون بود - عزیزان تهمت دزدی معانی برو بستند - گفتم که این مقتضای اسم یوسف است علیه السلام لهذا برو نیز تهمت گو نه بسته اند - بهر حال عزیز کسی بود - بافقیر آرزو بسیار آشنا بود - چهارده پانزده سال پیشتر برحمت حق پیوسته - چون اشعار او رواج نداشت و پیش مردم کمتر میخواند، این وقت یاد نیست که نوشته آید - اگر بهم میرسد نوشته خواهد شد انشاءالله تعالی - شعر عبدالله نکهت اینست :

پس از گل میرود بلبل ز گلشن جای آن دارد   بآن چشمی که گل دیده است نتواند خزان دیدن

نسبتی (مولانا): از قصبۂ تھانیسر است که معبد عمدۂ هندوان که پنج منزلی طرف لاهور است از دار الخلافه شاهجهان آباد دهلی - برادرزادۂ او که غیرت تخلص میکرد، بافقیر آشنا بود، میگفت که مولانا از سادات است و پدرش از ولایت آمده در قصبۂ مذکور توطن اختیار نموده - بالجمله دیوان او را تمام مطالعه کردم - قریب پانزده شانزده هزار بیت خواهد بود، خیلی بدرد و مزه حرف میزند - محمد صالح کنبوه "در عمل صالح" که نام شاهجهان نامه اوست، مینویسید که با ملا نسبتی اتفاق ملاقات افتاده در بیرون قصبۂ مسطور تکیه بسیار رفیع و شستہ داشت - و هرگاه شعر میخوانند، آب در چشم میگردانند - بهرحال فقیر آرزو خیلی معتقد سخن و طرز سخن اوست و اعتقاد دارد که در کلام دیگری اینقدر سخن درد نباشد و تلاش معنیهای تازه دارد که پسند متاخرین هند بود و آنچه صاحب کلمات الشعرا نوشته - که شعر بطرز قدما میگوید، اصلی ندارد - ببیست سال پیش ازین دیوانش را ورق ورق گشتم - سی صد بیت تخمیناً انتخاب زده بر کاغذی نوشته بودم - شاه مبارک آبرو تخلص که همقرابت و هم شاگرد فقیر آرزو بود، و در فن ریخته گویی استاد بی مثل است، از من برده بود - بسبب وفات آن مرحوم آن پارۂ کاغذ ها بمن نرسید - بسیار تاسف دست میداد اتفاقاً بعد پانزده سال بسعی برخی شیخ مبارک محی الدین که خمیرمایۂ نوشتن این تذکره اوست همان منتخب بدست آمده و از انجا اشعارش نوشته شد - راستی آنکه طرز و طور نسبتی تازه نیست - سابق استادان دیگر نیز داشته اند، لیکن اینقدر اشعار بامزه هیچکس ندارد - از وست:

خاموش میشوم که بپرسد تراچه شد شاید خموشیم سبب گفتگو شود

نثار، میرزا لطف الله (نصرت الله خان): یکی از اجدادش از ایران بهند آمده - او خود را از شاگردان عبد اللطیف خان تنها که همشیره زاده و شاگرد میرزا جلال شهرستانی است، میگرفت - اغلب که باشد چرا که طرز سخن و ترکیب الفاظ هر دو عزیز بسیار مانا است - بهم مدتی ملازم سلطان رفیع الشان بهادر پسر سیومی بهادر شاه بادشاه مغفور بود - بعد از کشته شدن او در عهد بادشاه شهید مرحوم محمد فرخ سیر داخل جرگۂ ملازمان بادشاهی شد - و چون نادرشاه بعد غارت هندوستان بایران مراجعت نمود، بدستگیری نواب مغفرت مآب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر مرحوم بخدمت داروغگی قورخانه سرفرازی یافته - دیوانی ضخیم دارد - بعضی گویند قریب صد هزار بیت است - چون خیلی طبیعت روان داشت، بعید نیست که باشد - چون چاشنی کلام او تندتر از شعر میرزا اسیر است، اکثر ابیات او فهمیده نمیشود -

و باعتقاد آن عزیز شعر شاعر زنده بی معنی نمیباشد۔ مقرر فرمود اگر احیاناً معنی بعضی از ابیات او از وی پرسیده میشد، آنقدر نازک میبست که بعد تقریر هم خوب دریافت نمیگردید۔ بهر حال بسیار عزیز و بزرگ کسی بود مطلق سر پرخاش نداشت۔ بعضی از شوخ طبعان شعر او را و بروی او بی معنی میگفتند، و او مشغول بجواب نمیشد۔ درین سنه که هزار و یکصد و پنجاه و نه هجری است برحمت ایزدی پیوست۔ دیوان مختصری که عشر عشیر کلیات او هم نیست، بدست آمده۔

نزهت دامغانی : دامغان ولایتی است از خراسان۔ ذکرش خالی از لطفی نیست۔ مخفی نماند که نزهت تخلّص دیگر بود از کشامره شاگرد عبدالغنی بیگ قبول۔ بسیار گرم جوش، زبان آور بامزه بود۔ ده سال پیش ازین رخت بعالم باقی بسته۔ شعر هموار میگفت، تا این وقت بدست نیامده۔

(و)

واضح، مرزا مبارک الله : مخاطب بارادت خان، از امرازادگان قدیم هندوستان است جدش نیز ارادت خان خطاب داشت، و از امرای کلان جهانگیر است۔ و واضح صبیه زادهٔ مرزا جعفر قزوینی ملقب بآصف خان است که نام نامی او میر سنجر است و او از سلسلهٔ نقشبندیه۔ دختر مذکور در حبالهٔ نکاح ارادت خان مزبور بود۔ ازین جهت بعلم معرفت و تصوف بسیار اشتغال داشت۔ و خیلی تحقیق آن ورزید۔ آخر صحبتش با منعم خان خانخانان که وزیر صاحب اقتدار بهادر شاه بادشاه بود، از جهت آشنائی قدیم عصر عالمگیری و مناسبت علم تصوف که وزیر مذکور را بآن کمال مناسبت بود، بر آمد گشت۔ و طرز خیال که طریقهٔ متاخرانست منظور کلی او بود۔ و با مدعا مثل که طرز میرزا صائب است بسیار ناخوشی داشت۔ باوجود اکتساب فضایل خیلی پیش خود بر پا میبود۔ و در مقابل کمالات خویش خصوصاً شعر و تصوف هیچکس را وجود نمیگذاشت۔ کلیاتی دارد ضخیم مشتمل بر غزلها و قصاید و رباعیات و مثنویات۔ اراده داشت که جواب خمسه بگوید۔ چند مثنوی شروع کرده۔ اما میسرش نیامد۔ لیکن مثنوی "آیینهٔ راز" که در بحر یوسف زلیخا باتمام رسانیده خیلی بقدرت گفته۔ اما بهمان طور خیال که دور از فهم سلیم است۔ قصیده در جواب قصیدهٔ میرزا معز موسوی که شمس المناقب نام است و خیلی بزور گفته و بفلک المعارج موسوم نموده، مطلع آن قصیده اینست :

کی گردد از عزیمت من سست نیم تار ... زنجیری فلک گسلاند اگر مهار

ونیز کتابی دارد مسمّٰی بہ "کلمات طیّبات" کہ شرح رباعیات خودش است، بسیار دقیق و مملواز فواید۔ واز آنجا دریافت میشود کہ صاحب مذہب است و با جبر بکس نمیدہد ۔ بہرحال در اہل کمال بودن او شکی نیست ۔ اینقدر ہست کہ در ترکیبات فارسیہ، تصرفات نمایان داشت ۔ و دعویش این بود کہ اہل زبانیم و قادر سخن، ہرچہ ما میگوییم، برای دیگران سند است، نہ قول دیگران برای ما۔ و در بلند خیالی برتبہ رسیدہ کہ بسیار اشعارش فہمیدہ نمیشود۔ چنانکہ درین باب خود گفتہ :

فہمیدن شعر ما کمال است ہمچشمی ما کرا مجال است

در عہد محمد فرخ سیر بادشاہ شہید مرحوم برحمتِ حق پیوستہ ۔ درینولا انتخاب دیوانش نوشتہ میشود ۔ سر دیوان او این بیت است کہ بآب زر نوشتہ : خیال عرش کمال است کز کلام خدا شدش ز آیہ فأتو بسورۃٍ طغرا

مخفی نماند کہ ارادت خان واضح ہرچند رباعیات بسیار دارد و اکثر مطالب تصوف در آن مندرج است ونثری نوشتہ کہ شرح رباعیات مذکور است ۔

این قطعہ از مثنوی اوست کہ مسمّٰی است بہ "مرآت دیدار" کہ بسیار بطور گفتہ لہذا درینجا ثبت شد :

صبحدمی بتکدہ ئی یافتم رشتۂ زنّار نگہ یافتم

وفا، میرزا شرف الدین علی قمی : مشہور بہ آقاسی بیگ ۔ از بزرگ زادگان ایران است ۔ از طرف پدر بمرزا ہاشم حسینی مشہور و از طرف والدہ بمولانا عبدالرزاق فیاض لاہیجی میرسد۔ و شرافت از جانبین باو رسیدہ ۔ شعر ارثی اوست ۔ در سنہ ۱۱۶۲ ہجری وارد ہندوستان گردیدہ ۔ در خانۂ عالیجاہ شفقت دستگاہ علی قلی خان داغستانی والہ تخلص کہ امروز ملجیٔ و مآب ایران ہندوستان ہست این بزرگ زادہ میسر میآمد۔ منبع اخلاق پسندیدہ و جامع اوصاف حمیدہ است ۔ در وسعت مشرب باوجود تقید مذہب در کمال شرم وارمنت است ۔ بافقیر آرزو بیک گوشۂ چشم لطفی دارد واز بالقوہ اش دریافت میشد کہ اگر چندگاہ مشق شعر میکند، بوالا پایۂ کمال استادی میرسد ۔ ہرچند الحال ہم کم از بالفعل دیگران نیست ۔

وامق، اخلاص خان : اصلش کھتری است کہ قومیست از شرفای ہنود و وطنش قصبۂ کلانور ۔ بیمن صحبت بزرگان و صفای ذہن خودش دین اسلام پسند او آمدہ بمشرف بایمان گردید، و تمام عمر در اکتساب فضایل و صحبت فضلا و اہل کمال بسر کردہ ۔ اوایل در عہد عالمگیری کہ بدست مولوی عبداللہ

ولد مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی کہ از فحول علماء بود، مسلمان گشته، باخلاص کیش موسوم گردیده- وادا خر بجلهٔ اخلاص - و در عهد بهادر شاه بادشاه سرش هیچ فرو نیامده با امرای آنوقت معظم خان خانان وزیر و دیگر امراء مساوات میزد- بسبب نفس فروتنی نکشید، تا آنکه نوبت سلطنت بادشاه شهید محمد فرخ سیر رسید- پس صحبتش با سید عبدالله خان و سید حسین علی خان که یکی وزیر اعظم و دویم میر بخشی و امیر الامراء بود، بحدی برابر شد که اورا بمرشدی میپرسیدند- و بعد از قتل این دو برادر در عهد فردوس آرامگاه برحمت حق پیوست- فقیر آرزو چندبار اورا نظر بر آشنائی والد مرحوم دیده- بسیار بر خود چیده مردی بنظر آمده- انصاف آنست که خود بسیار قابل و قابل دوست بود و در نثر ید بیضا داشت، چنانکه درین فن او را صاحب طرز توان گفت از نقایش واضح میگردد- اوایل جوانی فسکر شعر هم میکرد- اواخر مطلقاً نمیگفت:

وجدان، میر محمد معصوم : مخاطب بعالی نسب میر محمد معصوم خان پسر میر محمد زمان راسخ که سابق اصل و نسب او نوشته آمد- مدت مدید رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان بهادر صاحب لاهور و ملتان بود- و بعد از فوت او بزکریا خان بهادر پسر خان مذکور در آنجا می بود- بادوستی داشت که هرچه بدستش میآمد، در اندک مدتی صرف مینمود- ازین وجه اکثر قرضدار میبود- سیف الدوله مرحوم سوای ماوجب و درماهه رعایتهای دیگر نیز مینمود- بهرحال چند سال پیش ازین برحمت حق پیوست پسرش میگویند در شاهجهان آباد است و سند تخلص میکند- لیکن پریشان احوال است بهرحال میر وجدان خالی از تلاش نیست- شاه آفرین و میر محمد علی رائج همطرح بود-

واقف، نورالعین : از شرفای پنجاب است- پدر یا جدش قاضی بتاله بود- و بتاله قصبه ایست از مضافات لاهور- از علوم بهره دارد، و تتبع بسیار نموده- شعر را خوب میگوید- پیش ازین بمعرفت محمد علی تجرد اخلاص غایبانه با فقیر آرزو بهم رسانیده و مکرر درخواست اصلاح اشعار خود نموده، و چون این عاصی ناقص را از تربیت خود فرصت نیست و نخود حق استادی ندارد، چند بار ابا نموده لیکن بسبب آنکه آن عزیز بسیار مجد شده، یکمرتبه هرچه هر جا به خاطر رسیده نوشته بهم رسیده که اگر چندی دیگر بهمین وضع مشق برخوردار دگمان دارم که بپایهٔ اعلیٰ رسد- چون در گوشهٔ ملک واقع شده و بقول خودش در تمام عمر صحبت به از خودی را ادراک نکرده آنچه میگوید از مغتنمات است- پس اگر اتفاق صحبت بزرگان فن او را دست میدهد ترقیات نمایان خواهد نمود- الغرض غنیمت کسی است خدایش سلامت

دارد۔ از وست :

در غم ہجر تو صد زخم ملامت دارم کس نیاید بسرم بینو کہ شمشیر نشد

واله، علی قلی خان بہادر: از اولاد حضرت عباس عم پیغمبر است۔ در سلطنت کفرہ چنگیزیہ یکی از اجدادش بداغستان وارد میشد۔ مردم آنجا کہ الحال تمام شوافع اند، او را جادادہ بحکومت خود بر گرفتند، تا آنکہ دولت سلطنت بسلاطین صفویہ رسید۔ وچون داغستان سرحدی ایران است۔ درمیان بادشاہان ایران و داغستان ہمیشہ نزاع بود۔ پس ناچار یکی از سلاطین صفویہ بہ یکی از شمخالان داغستان پیغام کرد کہ فرزندی را از خود بفرستند تا او را بسزا تربیت کردہ آید۔ لہٰذا یکی از آبای خان مذکور بایران آمدہ بوالا پایۂ امارت رسید و داغستان چنان ملکی است قہرمان ایران نادرشاہ با آنکہ برتمام مملکت ایران و توران واکثر از روم را بیک عنان گردش بخاک سیہ برابر کرد۔ باوجود سیاق سالہ خوب از عہدہ داغستان بر نیامد۔ الحاصل خان مذکور از نژادہای ایران است۔ عموی او فتح علی خان در عہد شاہ سلطان حسین مرزای صفوی اعتماد الدولہ وزیر الممالک کل ایران و والدش محمد علیخان بیگلربیگی کہ ایروان کہ سرحد روم است، بودند۔ بعد کحول نمودن و قید کردن این دو شخص مملکت مذکور محشر فتنہ و آشوب گشت، تا رسید کارش بجای کہ رسید۔ وخان مذکور بعد فوت پدر طفل بود کہ در مکتب با خدیجہ سلطان عموزادۂ خود درس میخواند۔ پس مانند لیلی و مجنون تعاشقی بہم رسید۔ وچون بعنفوان رسیدند، در ایام تغلب در تصرف افاغنہ بر ایران بسبب تعرض بعضی موانع مواصلت دست بہم نداد، وخان مذکور از آن ملک بہندوستان آمدہ داخل جرگۂ امرا شد۔ ہرچند از علوم ظاہر بہرۂ وافی ندارد اما از جہت صفای ذہن و تتبع کتب از اکثر مطالب آگاہی دارد و بیشتر مقدمات مستحضر اوست۔ علی الخصوص تصوف کہ از برکات تصفح وتفحص اولیا بتوحید حقیقی پی بردہ و عالم را حقیقت واحد شمردہ در مقدمہ صحابہ "تلک امۃ قد خلت لہا ما کسبت ولکم ما کسبتم ولا تسئلون عما کانو یفعلون" گویان دست از تعصب و تعنت شیعہ و سنی برداشتہ، بزرگان ہر دو طریق را بہ بزرگی و خوبی یاد کردہ دمیکند۔ از طعن و تشنیع کہ شیوۂ قشریان بیہودہ گوست، مدام بر حذر میباشد۔ شاہد احوال اوست این مقال او:

دیدم ز نزاع سنی و شیعہ لقب کاموختہ اند کیش جہل از ام واب
ہر جا کہ خریست کنیتش شیعہ بود ہر جا کہ سگیست سنیش ہست لقب

خلاصهٔ کلام چون در عشق که مبدأ معرفت ولب لباب دنیا و آخرت است، مستهلک و منهمک است، تمام دیوانش از وقایع عشق و اسرار عرفان مملو است۔ در آشنا دوستی و جانبداری اخلاص یکهٔ روزگار است و در میدان شجاعت و دلاوری بی همتا شهسوار۔ باوجود آنکه با فقیر آرزو چندان اخلاص ندارد۔ درین بیکسی ہا که هجوم آورده آنقدر عطوفت فرموده که از حیز تقریر و تحریر بیرون است۔ اشعارش باکمال سلاست و بلاغت اکثر تتبع با بافغانی است، بلکه اگر بچشم دقت نظر کرده آید چاشنی که در کلام اوست، در شعر با بانیست۔ زیرا که اینهمه مقدمات تصوف با بار اکم دست داده، چنانکه آگاه را بعد مطالعه کلیاتش ظاهر میگردد۔ تذکرهٔ شعرای متقدم و متاخر نیز نوشته قریب پنجهل هزار بیت نهایت مضبوط و مربوط۔ و فقیر آرزو را بعد نوشتن این نسخه تذکرهٔ مذکور بنظر آمد والا اینهمه دردسر نمیکشید۔ لیکن واقعی اینست که اذواق مختلف است۔ بهرحال انتخاب کلیات واله مسطور قلمی میگردد:

بیا زاهد خدا را ترک افیون کن شراب آمد — تیمم گشت باطل جانمن اکنون که آب آمد

فقیر آرزو پانزده سال تخمیناً پیش ازین این معنی چنین بسته:

برفت زاهد خشک تا شراب آمد — تیمم از چه نخیزد ز جا که آب آمد

این ابیات که پسند بنده شده بود واله مسطور بدست خود نوشته داده:

دل فراموش کرده ام پیشش — باز کردم بهانهٔ دارم

جان و دل و صبر از تو ام نیست دریغ — غیر از غم خویش هرچه خواهی بردار

(۵)

همت، محمد عاشق: همت شاگرد شاه نامر علی است و متتبع طرز او، در خدمت همت خان بهادر پسر خانجهان بهادر کوکلتاش عالمگیری که راس رئیس امرای آن عصر بود، بسر کرده۔ اتفاق بر زنی که منو نام داشت عاشق میشود و قصیده در ردیف منو میگوید و این بیت ازان قصیده است:

ز همت خان بهادر اینقدر چشم طمع دارم — رساند دست کوتاه مرا تا دامن منو

خان بخود شنیدن این بسیار آزرده میشود که مارا میانجیو قرار داده۔ الغرض خیلی خوش فکر است که در اله آباد و محمد آباد بنارس توطن اختیار کرده همانجا فوت شد۔ از وست:

زمان گفت و گو پیوسته خاموشی بود اینجا — تپیدنهای دل با یار سرگوشی بود اینجا
زوصل و ہجر از خود رفتگان او چه میپرسی — تهی از خویش گردیدن هم آغوشی بود اینجا

(ی)

یکتا، محمد اشرف: از سکنهٔ کشمیر بود۔ شعر را خوب میگفت۔ تا عهد فردوس آرامگاه محمد شاه زنده بود۔ از وست:-

کی ترک سجدهٔ تو بتِ دلربا کنم — کاری که کافری نکند من چرا کنم
تجلی جلوه از وصف رخت کردم رقم هارا — تراشیدم به تیغ کوه طور امشب قلمها را
گر دیده سبز چون نی نرگس درین چمن — از زهر چشم او قلم استخوان مرا
کلک کاتب تن بمو چون کلک صورت گر نداد — صاحب معنی نپوشد خرقهٔ پشمینه را
نالد از بخت سیه هر که ز اهل رقم است — حجت ناطق این حرف صریر قلم است
دل شد شگفته، همچو دل زعفران مرا — جانب هنجانه ها پیوسته باشد رو مرا
